

فلسفه

فلسفه اسلامی یا فلسفه مسلمانان (۲)
ارزیابی کیفی و کمی تأثیر فلسفه یونان در
فلسفه اسلامی:

دکتر حسین غفاری

چکیده:

سلسله مقالات «فلسفه اسلامی یا فلسفه مسلمانان» متکفل ارائه مباحثی در جهت شناخت و معرفی «ماهیت فلسفه اسلامی» است. از آنجا که شناخت کامل هر پدیده در گرو علم به علل چهارگانه آن، یعنی علل وجودی (فاعلی و غایی) و نیز علل ماهوی (مادی و صوری) آن است، بنابراین معرفت به موضوع مورد نظر نیز مستلزم آگاهی به تمامی ابعاد آن می‌باشد. در مقاله نخست از این سلسله به طرح آراء اندیشمندان مسلمان و غیر مسلمان درباره این موضوع پرداخته شد - در آن مقاله با ناموجه شمردن عنوان فلسفه عربی، به تقابل بنیادین دو عنوان فلسفه مسلمانان با فلسفه اسلامی اشاره شد و ضمن برشمردن اجمالی دلایل طرفداران عنوان نخست، با انتخاب عنوان دوم یعنی فلسفه اسلامی به عنوان نظریه مختار، دلایل مثبت در جهت این انتخاب و نیز پاسخگویی به اشکالات و شبهات طرفداران نظریه اول موکول به ارائه تفصیلی این سلسله مباحث شد.

در این شماره و شماره آینده (بخواست خدا) به بررسی نسبت فلسفه یونان با فلسفه اسلامی پرداخته خواهد شد.

این نسبت هم مشتمل بر تناسب کیفی میان این دو فلسفه و هم بر سنجش کمی میزان تأثیر گذاری یکی در دیگری خواهد بود. و این هر دو نسبت خود بیانگر یکی از حدود وجودی فلسفه اسلامی است، یعنی در راستای شناخت علت فاعلی آن به شرحی که در آینده گفته خواهد آمد. مقاله حاضر به بررسی ماهیت فلسفه یونان، از طریق شناخت شخصیت و تفکر بنیانگذار اصلی این فلسفه یعنی سقراط می‌پردازد، شخصیتی که بزرگترین فیلسوفان تمامی تاریخ فلسفه بطور علی‌الاطلاق، یعنی افلاطون و ارسطو، هر یک به گونه‌ای ترسیم‌گر ابعاد معنوی و فکری وی می‌باشند. در این مقاله با بررسی شواهد تاریخی موجود که گزارشگر اندیشه و شخصیت سقراط می‌باشند، به اثبات می‌رسد که «سقراط، پیامبر است».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

نهضت ترجمه یک جریان اختلاط قومی و نژادی و به دنبال آن تعامل فرهنگی میان دو ملت و نژاد، آنچنان که فی المثل در قضیه اعراب و ایرانیان اتفاق افتاد، نبود، بلکه یک حرکت علمی مبتنی بر سفارش و گزینش قبلی بود.

افلاطون، و احیاناً افلوپین بوده است. بطوریکه می‌توان گفت از فرهنگ عمومی و ادبیات اسطوره‌ای و غنی یونانی مانند نوشته‌های هومر هزیود، و سوفوکلس و... تقریباً هیچ چیزی در این جریان اجازه ورود به دنیای اسلامی را نیافت و مسلمین به کلی از آن بیگانه بودند، و سرّ قضیه هم اجمالاً روشن است؛ نهضت ترجمه یک جریان اختلاط قومی و نژادی و به دنبال آن تعامل فرهنگی میان دو ملت و نژاد، آنچنان که فی المثل در قضیه اعراب و ایرانیان اتفاق افتاد، نبود، بلکه یک حرکت علمی مبتنی بر سفارش و گزینش قبلی بود، سفارش و گزینشی که تعیین کننده آن یا نیازهای عملی بود و یا علائق و سلائق فرهنگی حاکم بر جامعه اسلامی. بنابراین باید به هوش بود آنگاه که از تأثیر یونان بر فرهنگ اسلامی سخن می‌گوئیم. یونان مورد نظر را فقط از دریچه فلسفه فیلسوفان یاد شده لحاظ کنیم و نه یونان هومر، و هزیود و یا سوفوکلس و آریستوفانس و یا توکودیدوس و یا اورپیدوس و پریکلس و... و نباید بر این بیان به عنوان سخنی غریب خرده گرفت که مگر می‌توان فرهنگ را جراحی کرد، و جزئی

در اینکه فلسفه اسلامی مآخذ یونانی داشته است تردیدی نیست ولی اینکه فلسفه یونان تنها مآخذ آن قلمداد شود البته جای بحث بسیار دارد. درباره سایر منابع و ریشه‌های فلسفه اسلامی، و نیز حدود کمی تأثیر پذیری مسلمین از یونانیان، در مقاله‌ای دیگر سخن خواهد رفت. آنچه عمدتاً وجهه نظر مقاله حاضر است اینست که فارغ از هر گونه نتیجه‌گیری درباره وسعت و ابعاد این انتقال فرهنگی، به بحث از ماهیت فرهنگ مورد انتقال بپردازد.

اجمالاً مواد و موضوعاتی که در جریان نهضت عظیم ترجمه، در یک دوره تقریباً یکصد و پنجاه ساله از آغاز حکومت عباسیان و به میزان ناچیزی هم در اواخر حکومت بنی امیه، مورد ترجمه قرار گرفت پیرامون موضوعات مشخص و محدود و با انگیزه‌های آگاهانه‌ای بوده است مانند کتب طب یونانی کتابهای هیوی و نجومی و علوم ریاضی و از علوم تجربی کتب مربوط به علم کیمیا یا شیمی بوده است و از علوم نظری تقریباً منحصر به موضوعات فلسفی و مشتمل بر بخش وسیعی از آثار ارسطو،

از آن را مستقل از سایر اجزا لحاظ کرد. مگر می‌توان یونانی بود ولی بدون هومر، بدون «ایلیاد» و بدون «اودیسه». نکتهٔ ظریف در همینجاست. البته قاعده بر همین است که اجزاء یک فرهنگ از یکدیگر غیرقابل انفکاکند، فیلسوفان یک جامعه، به زبان تعقل و تفکر مجرد و انتزاعی، از همان اصول و آرمانهایی سخن می‌گویند که شاعران و هنرمندان، در مظاهر زیبایی، در جستجوی آنند؛ و سیاستمداران هر دوران نیز کم و بیش در همان راستا حرکت می‌کنند. این وضع عمومی فرهنگهاست ولی در پاره‌ای موارد، تاریخ جوامع با انقلابات فرهنگی مواجه می‌شود مانند وضعیتی که در هنگام ظهور انبیاء در جوامع آنها برقرار شد. مثلاً ظهور قرآن کریم را نمی‌توان همچون یک پدیدهٔ فرهنگی در طراز سایر پدیده‌های جامعهٔ جاهلی عرب ارزیابی کرد. قرآن فرهنگ ساز است و خود دگرگون کنندهٔ سایر عوامل فرهنگی. همچنین است در پاره‌ای موارد نادر در مورد برخی متفکران درجه اول تاریخ بشر. نمونهٔ مشابهی داشته باشیم یا نداشته باشیم جریان تفکر فلسفی یونان از سقراط تا افلاطون و ارسطو از این قبیل است. در جامعه یونانی سدهٔ پنجم قبل از میلاد، هومر تنها یک شاعر تراژدی پرداز درجه اول نیست.

هومر همه چیز فرهنگ جامعه یونانی است. دین یونانی، ادب و اخلاق یونانی، معیار روابط اجتماعی و خانوادگی و خلاصه شاخص عقیده و عمل یونانی است. هزیود نیز که نسب نامهٔ خدایان یونانی را منظم تر از هر جا نزد او می‌یابیم یک مربی اخلاق عمومی در همهٔ سطوح است. در رسالهٔ «ایون» می‌بینیم که «ایون» اهل افسوس که یک راوی دوره گرد اشعار هومر است برای خود به علت مهارت در تفسیر این اشعار تا حدی یک فرماندهٔ سپاه ارزش قائل است. ولی با اینهمه برخورد بنیانگزاران فلسفه یونان با این مسئله کاملاً متفاوت است. این هومر نیست که با سحر کلام خود و با نفوذ غیر قابل مقاومت خود، بر افلاطون تأثیر می‌گذارد بلکه این افلاطون است که به راحتی هومر را جراحی و گزینش و حتی از جامعه ایده آل خود اخراج می‌کند. افلاطون و سقراط آنجا که، بخواهند و کلام هومر را حاوی ارزشی قابل ذکر بدانند و یا نکته‌ای که بتواند شاهد یک بحث اخلاقی یا فلسفی باشد، از وی کمک می‌گیرند و از نقل عبارت او ابائی ندارند. ولی آنجا که هومر بر خلاف اصول و روش مطلوب فیلسوف سخن می‌گوید و موجب گسترش فرهنگ ضد فضیلت شود جائی در نظام فکری و جامعهٔ آرمانی او نخواهد

داشت؛ و در اینجا فرق نمی‌کند که هنرمند مورد نظر نقاشی چیره دست باشد یا شاعری مقلد و یا یک کمدی نویس بزرگ و یا حتی هومر. «...گفتم: بنابراین، گلاوکن، با کسانی که هومر را می‌ستایند و می‌گویند او آموزگار و مربی یونانیان است و همه مردم باید به مطالعه اشعار او همت گمارند و در زندگی از سخنان او پیروی کنند، مهربان باش - زیرا آنان تا آن حد که توانسته‌اند خوبی را دریابند، مردمان خوبی هستند - و تصدیق کن که هومر بزرگترین شاعران و سلطان تراژدی‌نویسان است. ولی فراموش نکن که ما فقط اشعاری را به جامعه خود راه خواهیم داد که مضمونشان ستایش خدایان و تحسین مردان شریف باشد. اگر اشعار دیگر را، اعم از تراژدی و حماسه، به کشور خود راه دهیم عنان اختیار جامعه به دست لذت و درد خواهد افتاد و قانون خرد که در همه زمانها بهترین فرمانروایانند از جامعه رخت برخواهند بست.»^۱

روشن است که قصد ما در اینجا بحث در مسئله شعر و دیدگاه افلاطون پیرامون هنر نیست بلکه همینقدر می‌خواهیم بر پالایش آگاهانه نوشته‌های این فیلسوف از بسیاری شاخص‌های غالب فرهنگ عمومی یونانی در روزگار وی تأکید کنیم. و همچنین است دیدگاه

دیگر فیلسوف بزرگ یعنی ارسطو. زیرا وی نیز مانند استاد خویش، در مواجهه با فرهنگ اسطوره‌ای حاکم بر اندیشه یونانی موضعی کاملاً انتقادی اتخاذ می‌کند و با ژرف بینی واقع بینانه مخصوص به خود ضمن تأکید بر پاره‌ای مضامین حقیقی و قابل اعتنا در بن اندیشه‌های اسطوره‌ای، چگونگی شکل‌گیری افزوده‌های خرافه‌گونه پیرامون این مضامین حقیقی را در ارتباط با نیازهای عملی و باورهای عوامانه جوامع بشری توضیح می‌دهد. مثلاً در «متافیزیک» در این باره می‌نویسد: «از سوی پیشینیان از زمانهای بسیار دور دست برای بازماندگان بعدی خود میراثی در قالب سنت اسطوره‌ای به جای مانده است که به موجب آن اجرام آسمانی خدایانند و اینکه وجود الهی تمامی گستره طبیعت را فرا گرفته است. سایر مواد این سنت اسطوره‌ای در زمانهای سپس‌تر به ملاحظات مختلفی مانند متقاعد ساختن توده‌های مردم و نیز بعنوان پشتوانه‌های مفیدی برای قوانین و نیز سایر ملاحظات و مصالح عملی، بر آن افزوده شده است. به موجب این اسطوره‌ها، خدایان شبیه انسانها و نیز شبیه

۱ - «جمهوری»، کتاب دهم، فقره ۶۰۷، ص ۱۲۴۷، از ترجمه شادروان محمد حسن لطفی.

منظور از الهی بودن یک فلسفه به اجمال آن است که اولاً برای وجود خداوند و اسماء و صفات حسنی وی در آن نظام فلسفی، جایگاه و نقش اساسی قائل شده باشند و ثانیاً تبیین کامل نظام طبیعت و نیز نظام وجودی انسان بدون لحاظ عرصه وجود الهی و غیر مادی، امکان پذیر نباشد.

می‌شود که این هم به نوع مضامین شهودی و اشراقی فلسفه وی در خصوص عوالم مابعدالطبیعی باز می‌گردد و در هر حال ضمن تمایز کامل از فرهنگ اسطوره‌ای رایج، در واقع فلسفه پذیرفته شده‌ای است که در قالب روائی بیان می‌شود و نه حکایت افسانه‌های هومر و هزیود. و تاکید ما صرفاً بر این نکته است که در شناخت این فلسفه‌ها به چیزی بیشتر از آنچه که در خود آنهاست نیازی نیست.

ماهیت فلسفه یونان

و اما باز می‌گردیم به آغاز سخن، یعنی اینکه فلسفه یونان چیست، بگذریم از این که به قول گادامر^۲ و بر خلاف ذوق هایدگر، جستجو

پاره‌ای از حیواناتند و نیز مطالب دیگری ناشی از این سخنان و یا نظیر آنچه گفته شد. اما اگر کسی از این افزوده‌های بعدی، آن مضمون اولیه را جدا کند و فقط همان را مد نظر داشته باشد، (یعنی اینکه آنها می‌اندیشیدند که جواهر نخستین خدایان می‌باشند) در این صورت باید بپذیرد که سخنی خدایی گفته شده است، و از آنجا که احتمالاً هر هنر و هر فلسفه‌ای به کرات، به درجه‌نهایی از تکامل متصور برای آن رسیده است و سپس بار دیگر نابود شده است این آموزه‌ها درباره‌ی خدایان بدینسان همچون بقایای جاوید آن عقاید تا امروز برای ما باقی مانده است، به هر حال عقاید نیاکان ما و متفکران سلف فقط تا این حد برای ما قابل فهم است.^۱

پس در شناخت فلسفه یونان باید فقط به محتوای خود این فلسفه‌ها نظر کرد و چنانچه به فرض رگه‌هایی از اندیشه‌ی اسطوره‌ای در پاره‌ای نوشته‌های این فیلسوفان، و مشخصاً افلاطون یافت شود، اولاً بیشتر به لحاظ نحوه بیان و سبک سخن است که این چنین نمایانده

1-Aristotle's Methaphysics ,Trans,by

Hippocrates G.Apostle, Indiana University Press, book λ 1074b (p 208-209).

متافزیک ارسطو، ترجمه فارسی، دکتر شرف‌الدین خراسانی، فقره ۱۰۷۴، ص ۴۰۷.

2-Hans- Georg Gadamer- Beginning of philosophy, Eng Tra, Rod Coltman. p10.

برای کشف فلسفه یونانی پیش از افلاطون و ارسطو، تاریخ‌نگاری است تا فلسفه پردازی. و البته نه اینکه منکر وجود اندیشمندان بزرگی پیش از این دوره باشیم بلکه اطلاق فلسفه بر مآثورات به جای مانده از آنها و تلاش برای بازسازی نظام فکری آنها، - آنها نه فقط بخاطر مشکلاتی که هر نوع تلاش دیرین شناسانه با آن روبروست - بیشتر منجر به ابراز فلسفه از جانب محققین این گونه تحقیقات خواهد شد تا فیلسوفان مورد ادعا. اگر چه نتیجه بحث فوق هر چه باشد باز تأثیری در مطالعه فعلی ما نخواهد داشت چون بدون تردید فیلسوفان مورد نظر در بررسی ریشه‌های بیرونی فلسفه اسلامی، فراتر از افلاطون و سقراط نخواهند بود. پس موضوع بحث ما این است که ببینیم فلسفه این فیلسوفان چه مشخصاتی دارد. و از آنجا که غرض ما در این مطالعه یک هدف کاملاً محدود و مشخصی در ارتباط با هویت الهی فلسفه اسلامی است، لهذا دایره بحث چندان گسترده نخواهد بود که نتوان بطور اجمال و فشرده دورنمایی از آن را در مقاله‌ای به دست داد اگر چه بحث تفصیلی و محققانه در جزئیات و کلیه شقوق محتمل مسئله البته سر از یک و بلکه چندین کتاب در خواهد آورد. هدف عمده ما

در این مقاله پاسخ به این سؤال است که آیا فلسفه یونانی فلسفه‌ای الهی است یا نه؟ و منظور از الهی بودن یک فلسفه به اجمال آن است که اولاً برای وجود خداوند و اسما و صفات حسنی وی در آن نظام فلسفی، جایگاه و نقش اساسی قائل شده باشند و ثانیاً تبیین کامل نظام طبیعت و نیز نظام وجودی انسان بدون لحاظ عرصه وجود الهی و غیر مادی، امکان پذیر نباشد. در اهمیت پاسخگویی صحیح به این پرسش همین بس که نه تنها نقش تعیین‌کننده در تبیین هویت فلسفه اسلامی دارد بلکه تبیین ماهیت فرهنگ و اندیشه غربی نیز بسیار به این پاسخ وابسته است. در ناحیه فلسفه اسلامی چنانچه مثلاً پاسخ به سؤال فوق منفی باشد، یعنی از فلسفه یونانی خصلت الهی بودن سلب گردد یا حداقل قابل سلب باشد، در اینصورت هر گونه اخذ مبانی از آن به هر میزان که باشد، ما را مواجه با یک فلسفه التقاطی خواهد کرد، و یک فلسفه التقاطی ذاتاً بحران‌زا و غیر قابل دوام خواهد بود و به عکس اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد آنگاه تعامل میان تفکر اسلامی و اندیشه یونانی، تعامل میان دو نظام سازگار می‌باشد که درصد اخذ و اقتباس آن دو از یکدیگر کم یا زیاد، هر

اندازه هم که باشد، ضرری به پایداری نظام فکری حاصل از آن نمی‌زند و به یک دستگاه پایدار فکری مبدل خواهد شد که تکامل و تحولات بعدی آن می‌تواند از قبیل پویایی و رشد یک ارگانیسم و موجود زنده باشد و نه از قبیل رشد تشبث و افزایش بیگانگی و نهایتاً انفجار و نابودی سیستم.

فلسفه غرب نیز اگر در منشأ و مبدأ خود از خاستگاهی الهی بهره‌مند باشد در اینصورت باید به دنبال آن بود که چه عواملی در طی قرون و اعصار آنرا از جوهره معنوی خود تهی ساخته است و اگر بالعکس در ذات خود فاقد چنین محتوایی باشد در اینصورت باید وجه معنوی قرون وسطائی آن را مثلاً ناشی از عاملی عارضی همچون مسیحیت انگاشت که در جریان تحولات بعدی، بطور طبیعی عوامل عارضی از آن جدا و با تکانه‌های شدید رنسانس به خلوص اولیه خود بازگشته است و سرانجام با تصفیه‌های شدید در دو قرن روشنگری تا دوران معاصر به جدایی کامل از هر گونه دیدگاه وجودانگارانه و نتیجتاً به اوج قلّه پوچ انگاری رسیده است؛ و این البته مشابه تحلیل است که مثلاً امثال هایدگر از جریان تحول نظام فلسفی در غرب از افلاطون به بعد به عمل می‌آورند؛ که البته این قسمت از بحث با تمام

اهمیت آن فعلاً مدّ نظر نیست و ما فقط به خود آن مقدمه یعنی ماهیت فلسفه یونانی، فارغ از هرگونه نتیجه‌گیری بعدی مترتب بر آن خواهیم پرداخت.

سقراط بعنوان آغازگر

همانطور که اشاره شد فلسفه یونان را بطور جدّ باید از اندیشه‌های سقراط به بعد جستجو کرد. سقراط البته خود هیچ نوشته‌ای از خود باقی نگذاشته است ولی از حیث شاگردان برجسته‌ای که از وی به جای مانده که در واقع تشکیل دهنده هسته اصلی تمامی اندیشه‌های پس از وی می‌باشند، نادیده گرفتن وی ممکن نیست. بطور سنتی می‌توان گفت که تشخیص اندیشه‌های سقراط در تمایز با بزرگترین شاگرد وی - و شاید بدون اغراق بزرگترین فیلسوف همه قرون و اعصار - یعنی افلاطون غیر ممکن می‌نماید اگر چه می‌توان به سبک ارسطو که هزار البته بیش از ما حق اظهار نظر در این باره را داشته است چنین اظهار نظر کرد که دو چیز بی‌شک از سقراط است بحث در تعاریف کلی و روش استقرایی (متافیزیکی) ولی از آنجا که ما نیز همچون سقراط و البته به دلایلی متفاوت از وی، قصد غور در جزئیات مباحث فلسفی را نداریم، لذا حتی پرداختن به همان دو موضوع نیز ما را از بحث خود دور می‌کند، ولی در عوض

یک چیز دیگر است که اگر چه چندان که شاید و باید مورد علاقه جویندگان مباحث فلسفی و فیلسوفان نبوده است ولی کاملاً مورد توجه و علاقه ماست و آن موضع الهی این نخستین آموزگار شهید راه حکمت است. البته جای این سؤال هست که در صورتی که علائق سقراط عمدتاً در حوصل و حوش مسائل اخلاقی و شناخت فضائل انسانی بوده و به ندرت به مباحث نظری فلسفی می پرداخته است و این نکته تقریباً مورد وفاق تمامی گزارشهای راجع به زندگی و شخصیت سقراط است و علاوه بر آن اصولاً سقراط هیچگونه نوشته مستقل فلسفی ندارد. بنابراین اهمیت بحث راجع به وی از چه روست؟ پاسخ ما روشن است زیرا اگر چه نوشته های افلاطون در بردارنده کلیه تعالیم نظری و عملی سقراطی است ولی مهمتر از این نوشته ها، این است که افلاطون قریب ۱۰ سال از بهترین دوران آموزش و تربیت خود را در محضر سقراط به سر برد و آثار این تربیت و نفوذ شخصیت سقراط در وی به حدی بود که تا پایان عمر طولانی خود هر چه که نوشت یکسره در هاله شخصیت پر فروغ سقراط قرار داد و معظم اندیشه های خود را از زبان وی بیان کرد. همانطور که ارسطو نیز با همه نبوغ و شخصیت خود به مدت بیست سال یکسره در

آکادمی از محضر استاد خود افلاطون توشه برگرفت. با این حساب آشنایی با شخصیت سقراط در واقع پی بردن به لم وجودی اندیشه های بزرگترین فیلسوفان همه تاریخ یعنی افلاطون و ارسطو خواهد بود. «سیسرون» می نویسد: «سقراط نخستین کسی بود که فلسفه را از آسمان فرود آورد و در شهر قرار داد و حتی وارد خانه کرد و آنرا وادار ساخت که به تأمل در زندگی و اخلاق، و خیر و شر پردازد»^۱.

سقراط در ۴۶۹ قبل از میلاد متولد شد و ۷۰ سال بعد در بهار سال ۳۹۹ قبل از میلاد به جرم «۱- بی اعتقادی به خدایان شهر ۲- مطرح کردن خدایان جدید ۳- انحراف جوانان»^۲ محاکمه و به نوشیدن جام زهر محکوم و اعدام شد. در جوانی مدتی کوتاه به مطالعه فلسفه طبیعی مشغول بود ولی بزودی از آن مباحث دست کشید و یکسره تمامی اوقات

1-Socrates and The beginnings of moral philosophy, Hagh H.Benson,routledge

History of philosophy, vol I,p 323.

2-"SOCRATES ON TRIAL", Thomas. c. Bick House And nicholas D.smith", oxford University Press,1990,p,30.

را به بحث و بررسی در موضوعات مربوط به ماهیت فضائل اخلاقی و مبانی فلسفه اجتماعی و تربیتی و حقیقت نفس آدمی پرداخت و اگر بخواهیم در یک جمله تمامی اشتغالات وی را خلاصه کنیم همان می‌شود که وی در تشبیه شغل خود به شغل مادرش که «مامائی» و کمک به وضع حمل زنان بود ذکر می‌کند:

«... با این تفاوت که من به مردان یاری می‌کنم تا آسان بزیایند نه به زنان، و روح مردان را می‌زیایانم نه تن آنان را...»

(ته‌ئه تنوس، فقره ۱۵۰) و نیز خود را همنام مادرش می‌نامد:

«... مگر نشیده‌ای که من پسر ماما هستم و مادرم «فاین آرتِه» مامای معروف و محترمی بود»

(ته‌ئه تنوس، ۱۶۹) که در این جمله ایهام زیبایی در معنای تحت اللفظی «فاین آرتِه» در زبان یونانی هست یعنی به «دنیا آورندهٔ فضیلت»^۱. سقراط در جوانی گویا مدتی به حرفه سنگتراشی و مجسمه سازی که حرفه پدرش بود اشتغال داشت ولی اندکی بعد این حرفه را رها کرد و وقت خود را یکسره مصروف تعلیم و تربیت مردمان و خصوصاً جوانان از راه بحث و گفتگوی با آنان در ورزشگاه‌ها و میادین عمومی شهر آتن کرد. در زندگی با نهایت قناعت و فقر زندگی می‌کرد و

معمولاً با پای برهنه و جامه‌ای کم ارزش در خیابانها ظاهر می‌شد ولی برخلاف معلمان سنتی آنروز آتن و شیوهٔ معمول سوفسطائیان هیچگاه برای تعلیم و تربیت خود و بهره‌برداری جوانان از حلقهٔ مباحثات دائمی خود، پولی از آنان مطالبه نمی‌کرد و بلکه دریافت مزد برای رسالت معنوی خود را زشت تلقی می‌کرد.

«... من به دلیل خدمت به خدا، در نهایت تنگدستی و

فقر هستم...»^۲

سقراط هرگز از آتن بیرون نرفت مگر چند بار که در دفاع از شهر خود در چند عملیات و اردوی نظامی شرکت کرد و در آنجا نیز به گونه‌ای شجاعت و پایداری از خود نشان داد که اعجاب همگان را برانگیخت، یکبار نیز برای زیارت و دیدار از معبد مقدس دلقی به دلفوس سفر کرد و بجز این باقی اوقات خود را یکسره و با پشتکاری خستگی ناپذیر به ارشاد اخلاقی و اعتلای روحی و معنوی مردم آتن مصروف می‌داشت:

«... اگر بگویم بزرگترین موهبت برای آدمی این است

۱- «سقراط ...» دلبلیو، کی، سی، گاتری، ترجمه حسن فتحی، ص ۱۰۴.

2-"Apology" Trans., "Jowett", Edited by

Irwin Edman, p.66.

که هر روز درباره قابلیت‌های انسانی بگوید و بشنود و درباره خود و دیگران پژوهش کند این را کمتر از سخن پیشین خواهید پذیرفت. ولی آنتیان سخن راست همین است که گفتم...»^۱ و نیز:

«...و پیشنهاد می‌کند که مرا به مرگ محکوم کنید. آنتیان، من چه پیشنهاد کنم؟ آیا جز آنچه به راستی سزای من است؟ چیست سزای مردی که در سراسر زندگی هرگز آرام ننشسته است، به توانگری و جاه و همه چیزهایی که به دست آوردن آن آرزوی مردمان است اعتنا نکرده، از مقام‌های دولتی و توطئه و حزب بازی و همه کارهای دیگری که نه برای شما سودی داشته‌اند و نه برای خود او، برکنار مانده و همواره در این اندیشه بوده است که از چه راه می‌تواند به یکایک شما بزرگترین خدمت را به جای آورد و یگانه آرزوی این بوده است که شما را از خواب غفلت بیدار کند و متوجه سازد که پیش از آنکه به امری از امور خود بپردازید باید در اندیشه خود خویش باشید تا هر روز بهتر و خردمندتر از روز پیش گردید و پیش از آنکه به امری از امور دولت بپردازید، در اندیشه «خود دولت» باشید، و همین اصل را در همه امور دیگر نیز رعایت کنید. سزای من که در همه عمر چنین بوده‌ام چیست...؟»^۲

منابع تعالیم و آراء سقراط

این بود روش و سیره زندگی سقراط به

مختصرترین وجه ممکن از زبان خود، چند جمله نیز درباره تعالیم سقراط اشاره کنیم و پیش از آن به یک نکته راجع به منابع ما از فلسفه سقراطی: با توجه به این که سقراط در زندگی خود هیچ گاه چیزی ننوشت و این نکته‌ای است که همگان بر آن متفقند و تعالیم وی صرفاً از طریق گفتگوی شفاهی با مردم و یا مباحثی که در حلقه نسبتاً کوچک شاگردان و مریدان خود مطرح می‌کرد و سپس نقل آنها توسط این شاگردان، به ما رسیده است. لذا این سؤال مطرح است که آیا تعالیم سقراط و یا حتی خصوصیات شخصیتی وی از کدام ناحیه به ما رسیده است و تا چه حد قابل اعتماد است. مرجع اصلی و نهایی ما درباره سقراط، نوشته‌های افلاطون است و سپس کسنوفون و نیز اشارات مختصر و البته بسیار با اهمیت ارسطو در ضمن کتابهای مختلف خود به پاره‌ای اندیشه‌های سقراطی.

در مورد افلاطون که بر خلاف غالب فیلسوفان عهد قدیم، تمامی آثار مکتوب وی بطور کامل بجای مانده است، مشکل اصلی در

۱- «آبولوژی (خطابه دفاعیه سقراط)، فقره ۳۸، مجموعه

آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، ص ۳۶.

۲- همان مأخذ، ص ۳۴.

عدم تمایز دقیق میان اندیشه‌های خود وی از تعالیم استاد محبوبش یعنی سقراط است. افلاطون به گونه‌ای فانی و محو در سقراط بوده که در تمامی عمر طولانی و آثار پربرکت خود بجز یک مورد - کتاب قوانین - هر کتاب و رساله دیگری را به نام سقراط آغاز و با وی به پایان برده است. و نقش محوری در تمام مباحثات فلسفی مطروحه توسط وی - که به سبک نمایشنامه نویسی به نگارش در آمده است - به عهده سقراط می‌باشد. البته مورخان فلسفه با تقسیم بندی ادوار مختلف زندگی علمی و روحی افلاطون سعی کرده‌اند ترتیبی نیز از حیث قرب و بعد فکری او با سقراط تاریخی بیابند.^۱ البته در قرون اخیر با استفاده از شیوه‌های مبتنی بر «سبک زبانی و ادبی» (stylometric grounds) ترتیب‌های متفاوتی از نظر ادوار تاریخی نگارش (chronology) رساله‌های افلاطونی نسبت به تقسیم بندی‌های سنتی تر پیشنهاد شده است ولی آنچه در همه زمان بندی‌های پیشنهادی ثابت مانده است اعتبار رساله «دفاعیه» (آپولوژی) و «کریتون» است هم از جنبه زمانی که تقریباً به فاصله اندکی از مرگ سقراط نگاشته شده است و هم از حیث اعتبار محتوایی آن که تا حدود زیادی بیانگر حوادث تاریخی زندگی و مرگ و

شخصیت و گفتار و کردار سقراط می‌باشد. مرجع دیگر برای معرفی سقراط آثار گزنفون به ویژه «خاطرات» وی می‌باشد. گزنفون که شاید چند سالی بیشتر موفق به درک محضر سقراط نشده باشد در جریان محاکمه و شهادت سقراط حاضر نبود ولی بعدها وقتی که خسته از جاه‌طلبی‌های نظامی در خارج از یونان و خارج از آتن (در اسپارت)، به تنظیم یادداشتها و خاطرات خود پرداخت بعد از کتاب «آناباسیس» که مهترین اثر او است (و در آن چگونگی بازگشت هزاران سرباز یونانی از داخل خاک ایران به دریا و سرزمین خودشان را حکایت می‌کند). به قصد دفاع از بزرگترین انسانی که می‌شناخت یعنی سقراط، شنیده‌ها و دیده‌های خود را از او در طی چند نوشته مستقل جمع‌آوری کرد:

«وقتی من در حکمت و شرافت این مرد می‌اندیشم

نمی‌توانم خود را از نوشتن درباره او، و از ستودن او

۱ - برای این بحث بنگرید به «تاریخ فلسفه کاپلستون»، بخش یونان و روم، ترجمه مرحوم دکتر سید جلال الدین مجتبی، صص ۱۷۰-۱۶۴. و نیز

charles H.kahn, "Plato and The socratic

Dialogue", cambridge 1996, pp.42-48.

Universtij,

در حین نگارش باز دارم»^۱

درباره ارزش آثار گزنفون سخن بسیار گفته شده است ولی اینقدر هست که بالاخره شخصیتی معاصر سقراط، به غیر از افلاطون، و با خصوصیات روحی و شخصیتی دیگری جدای از افلاطون است، و عقل سلیم نمی‌تواند گزارش دو شخصیت مختلف را از یک حادثه، و لو شخصیت دوم متأثر از شخصیت اول هم باشد، همچون یک گزارش قلمداد کند. همچنان که تأکید ارسطو در متافیزیک بر اینکه:

«سقراط مشتغل به مسائل اخلاقی بود و به طبیعت -

در کل - آن نمی‌پرداخت بلکه در جستجوی مفاهیم

کلی در زمینه اخلاق بود و نخستین کسی بود که

اندیشه را بر تعاریف متمرکز کرد»

(متافیزیک b ۹۸۷) و نیز اینکه:

«دو چیز است که حَقّاً باید به سقراط نسبت داد

استدلال استقرائی و تعریف کلی... ولی سقراط‌نه

کلیات را در شمار مفارقات قرار می‌داد نه تعاریف را»

(متافیزیک ۱۰۷۹) و نیز بیان او را درباره

نظریه اخلاقی سقراط مبنی بر یکی انگاشتن

فضیلت و معرفت و سپس نقد آن که در «اخلاق

نیکوماخس» (۱۱۴۵a) شاهد آن هستیم

می‌توان بهترین شواهد بر نظریات مستقل

سقراطی دانست اگر چه به عقیده پرفسور

«کاهن»^۲ و «گروته»^۳ می‌توان با نشان دادن رد

پا و یا مشابه همین بحث در رساله لاخس و یا پروتاگوراس آنرا ایده‌ای افلاطونی دانست که ارسطو و گزنفون با مطالعه این رساله آنرا به سقراط منسوب می‌دارند. ولی سستی این استدلال روشن است زیرا وقتی که سقراط به عنوان یک شخص خارجی موجود است چنانچه وی چنین نظریاتی ابراز کرده باشد، اصل اولی این است که توسط همه کسانی که با اندیشه های او آشنا هستند بطور کم و بیش یکسانی نقل شود و این دلیل بر صحت و اعتقاد هر چه بیشتر بر نقل می‌تواند باشد و نه اینکه چون یکی از ناقلین یعنی افلاطون زماناً مقدم است (بر ارسطو و یا گزنفون مثلاً) و یا آثارش جامع‌تر است، در نتیجه نقل دیگران را از استقلال و اصالت بیاندازیم و آنرا شبیه نقل قول افرادی که در ۲۴۰۰ سال بعد از سقراط، با مطالعه آثار افلاطون، سقراط را معرفی می‌کنند. قلمداد کنیم. البته این یک واقعیت بسیار درست و روشنی است که توسط یکی از بزرگترین افلاطون شناسان معاصر یعنی

۱- دفاعیه - گزنفون، فقره ۳۴، به نقل از «سقراط» گاتری.

ص ۳۰.

2.3-"Plato and The socratic Dialogue".pp.

86-88.

پرفسور «پُل فرد لاندِر» بیان شده است که:

«سقراط افلاطونی همواره در پس هر بیان تاریخی

از سقراط نهفته است»^۱

ولی این بیان به معنای بیان بزرگداشت و جامعیت موقعیت افلاطون در هر شناسایی نسبت به نظریه سقراطی است و نه به معنای تضعیف و تخطئه اصالت سایر متفکران و شاگردان سقراط. به هر حال همانطور که اشاره شد وسواس و سختگیری راجع به سقراط موجود در رساله‌های افلاطونی به هر میزان که باشد تا مرز رسالهٔ آپولوژی - و در مرحله بعد کریتون - متوقف می‌شود. پرفسور «کاهن» که دیدیم گزارش دیگر شاگردان و معاصران افلاطون راجع به سقراط را به افلاطون برمی‌گرداند و در این باره می‌نویسد:

«...اما افلاطون یکی از بزرگترین متفکرین اصیل و

واقعی در سرتاسر تاریخ است و در عین حال به

همان اندازه یک هنرمند خلاق و بزرگ است. در این

صورت چگونه می‌توان در آثار افلاطون میان تاریخ

و هنر تمیز داد؟ ما چه گونه قادر بر ابراز این معنا

هستیم که کجا خاطر و حافظه افلاطون از

آموخته‌های استاد یگانه‌اش پایان یافته است و کجا

تحول فکری و خلاقیت‌های مختص به خود او آغاز

شده است؟ اگر ما به نوشته‌های افلاطونی از این

منظر بنگریم، با یک تفاوت بنیادین میان رساله

آپولوژی «دفاعیه» و سایر رسالات مواجه خواهیم

شد. آپولوژی به یک سبک و سنت ادبی خاص تعلق

دارد. فضای مکالمات و دفاعیات حقوقی که برای

اطلاع عموم به نگارش در آمده است. سایر رساله‌ها

به سبک ادبی دیگری تعلق دارند «محاورة و

گفتگوی با سقراط»، اما علاوه بر این اختلاف سبک

و سیاق، در اینجا یک تمایز بسیار اساسی تر چشم

می‌خورد، آپولوژی بازتاب یک حادثهٔ عمومی

است، محاکمه سقراط، که بطور واقعی رخ داده است،

و در آن افلاطون و صدها آتنی دیگر نیز حضور

داشته‌اند، در حالی که سایر رساله‌ها بیانگر

محاورات خصوصی سقراط هستند و تقریباً همه

آنها جنبه هنری و تخیلی دارند... ولی وضع در مورد

«آپولوژی» کاملاً متفاوت است... آپولوژی را بطور

اخص می‌توان همچون یک سند تقریباً تاریخی در

نظر گرفت شبیه گزارش «توسیدیدوس»^۲ از «خطابه

پریکلِس»^۳

«گاتری» درباره اعتبار تاریخی «آپولوژی»

1-"plato",paul friedlander, Eng. tran., Vol.

1, p.47,1958.

2-Ibid, p. 88.

۳- این مقایسه توسط افلاطون شناس بزرگ معاصر

ولاستوس (Vlastos) در تألیف وی راجع به سقراط

(۱۹۹۱)، ص ۴۵، صورت گرفته است.

ضمن اشاره به دیدگاه‌های مختلف می‌گوید:

«...اما وفاداری ذاتی آن به فلسفه سقراطی را افراد

معدودی انکار کرده‌اند».

و درباره مهم‌ترین مباحث مطرحه آن در

قسمت سوم می‌گوید: حتی منتقدینی چون

ویلاموویتس قبول دارد که در تالیف آن:

«افلاطون بایستی به دقت از گفتن چیزهایی که

سقراط نمی‌توانست بگوید پرهیز کرده باشد».

و سپس خود پس از توضیحاتی می‌افزاید:

«در مورد افلاطون باید این نکته را در نظر داشته

باشیم که خود وی در آنجا حاضر بوده است

إسْر خلاف توسیديدوس که برخی

گزارشهای وی به صورت دست دوم بیان شده

است]

و این حادثه، آخرین بحران در زندگی کسی بوده

است که افلاطون او را محترم‌ترین شخص عالم

می‌دانست. همین نکته برای تضمین صحت بنیادی

آنچه از زبان سقراط نقل می‌کند کافی است و نشان

می‌دهد که اگر هم او چیزی به منظور گرامیداشت یاد

سقراط اضافه کرده باشد، این افزایش همسو با منش

و دیدگاه‌های واقعی خود سقراط بوده است»^۱

اصول تعالیم اخلاقی سقراط

در اینجا اگر چه هدف ما تبیین ماهیت

رسالت سقراطی است ولی به عنوان پیش

زمینه‌ای که البته بی ارتباط با اصل مسئله هم

نیست نگاهی گذرا به اصول تعالیم اخلاقی و

تربیتی سقراط خواهیم افکند. و برای این

منظور از بیان «گاتری» بهره می‌جوئیم. وی

می‌نویسد:

«سه نظریه اساسی سقراط، طوری به هم مربوطند که

اجزای یک کل واحد را تشکیل می‌دهند و به آسانی

نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. این نظریات عبارتند

از: ۱- فضیلت، دانش است ۲- عکس آن، یعنی

اینکه گناه فقط از نادانی نشأت می‌گیرد ۳- مراقبه

نفس به عنوان اولین شرط زندگی خوب....

«ارسطو» چندین بار می‌گوید به بیان یا عقیده

سقراط «فضیلت‌ها دانش هستند» یا فضیلت

واحدی (شجاعت) «یک دانش است»

در «اخلاق ائودموسی» (۱۲۱۶ب۲)

می‌نویسد:

«سقراط معتقد بود به دست آوردن دانش فضیلت،

هدف نهایی است، و به تفحص می‌پرداخت که

عدالت چیست، شجاعت چیست و همچنین سایر

انواع فضیلت‌ها، علت اعتقاد سقراط این بود که

تصور می‌کرد فضیلت دانش است، بطوری که اگر

کسی به عدالت علم پیدا کند، عادل نیز می‌شود زیرا

۱- «سقراط، زندگی و شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی

وی»، دبلیو. کی. سی. گاتری، ترجمه حسن فتحی،

انتشارات فکر روز، ص ۲۸۸-۲۸۷، پاورقی.

به محض اینکه هندسه یا معماری یاد می‌گیرد مهندس یا معمار می‌شود ولی هیچ نرسید که آنرا چگونه و از چه چیزی می‌توان به دست آورد».

ارسطو توضیح می‌دهد که این سخن در حوزه علوم نظری صحیح است ولی در علوم تولیدی درست نیست در اینجا دانش فقط وسیله‌ای برای هدف بعدی است مثل سلامتی در پزشکی... «زیرا ما نمی‌خواهیم بدانیم شجاعت یا عدالت چیست، بلکه می‌خواهیم شجاع یا عادل باشیم همانطور که می‌خواهیم سالم باشیم نه اینکه بدانیم سلامتی چیست» این مخالفت روح سقراط را به تکان در می‌آورد زیرا او خواهد گفت:

«وقتی نمی‌دانیم فضیلت چیست از کجا بدانیم آنرا چگونه به دست می‌آورند»

(منون پروتاگوراس - لاکس)... خود ارسطو در جایی دیگر (b 1144) اعتراف می‌کند که سقراط تا حدودی بر حق بوده است. در این که حکمت را امر ذاتی برای فضیلت دانسته، حق با اوست، اما در یکی دانستن آن دو اشتباه کرده است... کسنوفون نیز عقل‌گرایی اخلاق سقراطی را تأیید می‌کند «سقراط می‌گفت عدالت و هر فضیلت دیگری، دانش است (خاطرات 5 و 9 و 3)

«هیچکس نمی‌تواند علم داشته باشد که باید فلان

کار را بکند و در عین حال تصور کند که نباید به آن کار اقدام کند، و هر کسی فقط به گونه‌ای عمل می‌کند که لازم می‌داند».

اما کسنوفون در جاهای دیگر، سقراط را نه تنها به دلیل عفت و اعتدال خودش، بلکه به این علت می‌ستاید که در تعلیم‌های خویش همیشه دوستانش را به سوی فضیلت خویش‌ترن‌داری فرا می‌خواند... سقراط به او (کسنوفون) می‌گوید: فهم کامل این که چه چیزی خوب است به ناچار در عمل میسور می‌گردد، و او «آکراسیا» یعنی تسلیم شهوات، طمع یا جاه‌طلب بودن را بزرگترین مانع در سر راه این فهم می‌دانست و از آن باز می‌داشت.

«آیا قبول نداری که «آکراسیا»، انسان‌ها را از دانش (سوفیا) باز می‌دارد و به سوی ضد آن سوق می‌دهد؟ آنها را به سوی لذات آنی می‌کشاند و از توجه کردن و یادگرفتن آنچه سودمند است باز می‌دارد و غالباً قدرت تشخیص خیر و شر را از آنها می‌گیرد تا اینکه چیزهای بدتر را به جای موارد بهتر برمی‌گزینند.

(خاطرات 6 و 5 و 4) پس از چندی در همین گفتگو نتیجه می‌گیرند که کسانی که عیان اختیارشان به دست شهوات است از حیث دانایی در سطح بهائم قرار دارند، زیرا تنها افراد خویش‌ترن‌دار می‌توانند، هم در بحث و هم در عمل، به تحقیق مهم‌ترین چیزها، و طبقه‌بندی

شرط لازم برای موفقیت در شناخت حقیقت فضیلت، این است که انسان به ریاضت جسمانی بپردازد و در برابر شهوات ایستادگی کند و ذهن خود را به تمرین دیالکتیک یعنی هنر تقسیم کردن و تعریف کردن وادارد.

به این معنا مکلف نیست که کسی از بالای سر به او فرمان دهد و او از آن اطاعت کند و اصلاً درخواست فعل اخلاقی از او بی‌مورد خواهد بود. جایی که ضرورت طبیعی باشد محلی برای تکلیف باقی نمی‌ماند، اما به عقیده سقراط و افلاطون طبیعت ناقص و محدود انسان‌ها نمی‌تواند چنین بصیرت کاملی داشته باشد «سوفیا» *σοφία* مختص خداوند است. فقط «فیلسوفیا» *φιλοσοφία* از آن انسان است، جستجوی حکمت از سوی آنها، قبل از هر چیز به معنی جستجوی خودشناسی است. ... اما تکلیف خودشناسی از چنان عمق و اهمیتی برخوردار است که همه تکالیف اخلاقی را در خودش جمع کرده است و هیچ یک از احکام بنیادی اخلاقی، از حیث محتوا و اهمیت برتر از آن نبوده و نخواهد بود»

خودشناسی و مراقبه نفس:

از جمله چیزهایی که سقراط با اصرار فراوان به همشهریان خود توصیه می‌کرد این بود که مواظب، مراقب، و حافظ روح خود باشند... «کاری که من میکنم جز این نیست که شما را، اعم از پیر و جوان، تشویق می‌کنم که به

آنها بر حسب انواع‌شان بپردازند که جانب خوب را گیرند و از بد بپرهیزند. در اینجا مفاهیم انضباط اخلاقی و اکتساب دانش، تلفیق یافته‌اند و بین آنها تناقضی دیده نمی‌شود... علم به ماهیت فضیلت به خودی خود، برای فاضل بار آوردن یک فرد کافی است، اما شرط لازم برای موفقیت در شناخت حقیقت فضیلت، این است که انسان به ریاضت جسمانی بپردازد و در برابر شهوات ایستادگی کند و ذهن خود را به تمرین دیالکتیک یعنی هنر تقسیم کردن و تعریف کردن وادارد. بنابراین تاکید همیشگی سقراط بر اینکه «آرته» یعنی هنر خوب زیستن، بهترین هنر یا حرفه است تا حدودی از انتقاد ارسطو مصون می‌ماند.

... یکی از بهترین جمع‌بندی‌های *الب* تعلیمات سقراط، مطالبی است که «ریتز» در کتاب خود (SOCRATES, 54-7) آورده است او پس از طرح اعتراضات چهارگانه علیه نظریه سقراط به آنها پاسخ می‌دهد خلاصه پاسخ او به اعتراض چهارم چنین است:

«درست است که اگر کسی دانش کاملی داشته باشد

جای آنکه، یا پیش از آنکه تنها به اموال خود بیندیشید، در فکر پسوخته خود باشید، و تا حدی که می‌توانید آنرا بهتر سازید (آپولوژی a ۳۰) ... [در موافقت با «برنت» می‌گوییم] هیچ کس پیش از سقراط نگفته بود «که چیزی در ما وجود دارد که می‌تواند به کسب دانش پردازد و همان چیز می‌تواند به صفت خوبی و عدالت متصف گردد» و اسم آن «روح» (پسوخته) است... خلاصه به نظر سقراط پسوخته انسان، خود حقیق اوست. انسان زنده همان پسوخته است، و بدن (که برای قهرمانان هومری، و کسانی که هنوز اندیشه هومری دارند، بسیار با ارزش‌تر از روح است) فقط مجموعه‌ای از ابزارها و آلات است که پسوخته برای زنده ماندن خویش به کار می‌برد... پسوخته فقط و فقط به معنی عقلی بوده است که در یک زندگی خوب و منظم، مهار حواس و عواطف به دست آن باشد، فضیلت خاص پسوخته حکمت (σοφία) و اندیشه τὸ φρονεῖν است و راه بهتر ساختن آن اینست که اندیشه را برای حکمت و حقیقت به کار گیریم (آپولوژی d ۲۹)... به علاوه او مخصوصاً می‌خواست که مردم معمولی آتن را بر این حقایق عالم و عامل گرداند و آنها عادت نداشتند که در زندگی خود از این اندیشه‌ها متأثر شوند. استدلال‌هایی که

به این مفهوم روح منتهی می‌شوند، آهنگ آشنای سقراطی دارند و رابطه بسیار نزدیک آنرا با مفهوم بنیادی دیگر یعنی شناخت، و مخصوصاً خودشناسی به عنوان پیش شرط زندگی خوب روشن می‌سازند... چیزهایی از قبیل ثروت و شهرت، «خود» ما نیستند بلکه از متعلقات ما هستند و بنابراین افزودن این امور خارجی - که در نظر اکثر مردم هدفی شایسته در زندگی است - به هیچ وجه به معنی مراقبت از خود نیست، و هنر مراقبت از خویشان با این کارها فرق دارد. این هنر چیست؟ آیا کسی که نمی‌داند کفش چیست و برای چه منظوری ساخته می‌شود، می‌تواند کفش خوبی بسازد یا رفوی خوبی انجام دهد؟ خیر، قبل از ساختن یا تعمیر کردن درست هر چیزی، بایستی ماهیت و کارکرد آنرا بدانیم. در زندگی نیز نمی‌توانیم هنر بهتر ساختن خویشان را به دست آوریم مگر اینکه ابتدا ماهیت خودمان را بفهمیم. بنابراین، اولین وظیفه ما این است که از فرمان دلفی «خود را بشناس»^۱ اطاعت کنیم، «زیرا

۱- فرمان «دلفی» اشاره به جمله‌ای است که بر سر در معبد «دلفوس» که در خارج شهر آتن قرار داشت نوشته شده بود که «خود را بشناس»، این معبد در یونان جنبه مقدس و الهی داشته است و چنین مشهور بوده که سروش غیبی در

ماهیت رسالت سقراط

درباره تعالیم سقراط هنوز سخن ناگفته بسیار است ولی عجالتاً به همین مقدار بسنده کرده و به بیان سخن محوری این مقاله درباره سقراط یعنی ماهیت رسالت سقراطی می پردازیم. آیا درباره شخصیت و رسالت سقراط به عنوان کسی که در طی قرون و اعصار تمامی اندیشمندان جهان یکسره و یکصدا از او به عنوان نمونه اعلای فضیلت و حکمت یاد می کنند و بزرگترین فیلسوفان تاریخ بشر افتخار خود را در شاگردی و بهره گیری از محضر او تلقی می کنند چگونه باید قضاوت کرد؟ آیا او یک فیلسوف نظریه پرداز همچون شاگرد با واسطه اش یعنی ارسطو است؟ یک حکیم الهی و اندیشمند سترگ در عرصه های مابعدالطبیعه اخلاق و سیاست همچون افلاطون است؟ یک حکیم اخلاقی محض با اندیشه هایی در قلمرو سعادت فردی و اجتماعی بشری است؟ و یا

وقتی خودمان را بشناسیم، امید هست که نحوه مراقبت از خویشتن را نیز یاد بگیریم، ولی در غیر اینصورت به هیچ وجه در اینکار موفق نخواهیم شد... تمام آنچه گفته شد نظریه اصیل سقراطی است، اصول آن بارها در متون سقراطی تکرار شده، ولی در اینجا رابطه درونی آنها در قالب یک استدلال متصل، توضیح داده شده است. بنابراین جای تعجب نیست که پس از اثبات اینکه «خودشناسی» به معنی شناخت پسوخته است نه شناخت بدن، می گوید اگر بخواهیم به ماهیت پسوخته علم پیدا کنیم، بایستی «مخصوصاً بر آن قسمتی از پسوخته نظر اندازیم که جایگاه فضیلت آنست» و بی درنگ اضافه می کند که فضیلت پسوخته «دانش» (سوفیا) است، علم چیستی یک چیز یعنی علم به اینکه آن چیز برای چیست، و پیش از این معلوم کردیم که «ارگون» یا وظیفه روح، حکم کردن یا اداره کردن است.. پشتوانه فکری توصیه سقراط در «دفاعیه» همین است.

«از پسوخته خود مراقبت کنید و در اندیشه دانش و حقیقت باشید نه ثروت و شهرت، برای سقراط شایسته یا ممکن نبود که در سخنرانی دفاعی در پیش قضات و در حین محاکمه، این حقیقت را روشن سازد.^۱

این معبد به درخواستها و پرسشهای زیارت کنندگان آن پاسخ می گوید. سقراط در رساله «دفاعیه» و افلاطون در رساله «فایدروس» و کسنوفون «در خاطرات» خود به این عقیده اشاره می کنند.

۱- نقل به اختصار از صص ۲۷۹-۲۳۹ «گاتری»، سقراط.

اینکه او پیامبری الهی است که برای هدایت قومی عقلگرا، متمدن و با فرهنگ، مأموریتی آسمانی داشت و تا پایان عمر یکسره در ادای رسالت خود کوشید و چونان غالب انبیاء الهی جان خود را همانند تحفه‌ای ناقابل در راه دوست نثار کرد؟ همه فرضیات فوق طرفدارانی دارد جز اینکه فرضیه اخیر یعنی نظریه پیامبری سقراط در میان فیلسوفان و مورخان فلسفه چندان به جد مطرح نیست و اگر هم در میان برخی صاحب‌نظران تمایلی به پذیرش برخی اجزاء این فرضیه باشد از ابراز صریح و کامل آن خودداری می‌کنند.

شواهد و ادله نبوت سقراط

به هر حال در این مقاله ما از این نظریه دفاع می‌کنیم و بر این اعتقادیم که این دفاعی است کاملاً مستند به شواهد تاریخی و دلایل موجه عقلی، و کلیه فرضیه‌های دیگر مقابل مادام که قادر به نقض مستدل برهان ارائه شده بدین منظور نباشند منطقاً جایگاهی نخواهند داشت. اجزاء این فرضیه به ترتیب چنین است.

- ۱- قریب به بیست و پنج قرن پیش شخصیتی تاریخی به نام سقراط در آتن وجود داشته است
- ۲- سقراط علاوه بر برخورداری از توانایی عقلانی فوق‌العاده بنا به اظهار خود وی از منبع معرفتی ویژه‌ای الهام‌گونه که خود از آن به ندای دایمونی (سروش الهی) تعبیر می‌کرده برخوردار

بسوده است. ۳- سقراط برای فعالیت‌های روشنگرانه خود جنبه رسالت الهی قائل بوده و خود را از جانب خدا مأمور به هدایت شهر و دیار خود می‌دانسته است. ۴- محتوای تعالیم سقراط کاملاً با محتوای تعالیم انبیای بزرگ تاریخ بشر همسو و یگانه است ۵- زندگی سقراط بدون کوچکترین انحراف و تغییر در طی مدت ۷۰ سال یکسره با فضیلت و فرزاندگی و بی‌اعتنایی به جاذبه‌های دنیوی توأم بوده و از مجاهدات طولانی خود در راه ابلاغ پیام الهی هیچگونه نفع و انگیزه‌ای شخصی و خودخواهانه در نظر نداشته و از جامعه و افراد پاداش و امتیازی برای خود طلب نمی‌کرده است. ۶- سرانجام جریان محاکمه غرور آفرین منجر به شهادت وی شده است که ذره‌ای سستی و فتور در ابلاغ پیام الهی را موجب نگشته و نیز کوچکترین عملی بر خلاف موازین عدالت و کمال انسانی برای ادامه زندگی خود را پذیرا نشده است.

اما دلایل مثبت این جهات ششگانه:

- ۱- وجود سقراط تاریخی با همین مشخصاتی که سراغ داریم به هیچ وجه جای تردید نیست از شاگردان مستقیم سقراط که ساها ملازم و معاشر او بودند علاوه بر افلاطون بزرگترین شاگرد سقراط و نیز کسنوفانس که آثار

سقراط در پاسخ اینکه موضوع شکایت علیه او چیست؟ می‌گوید،

[مدعی است]: «که سقراط خدایانی تازه ساخته است و به خدایان کهن اعتقاد ندارد تهمتی که بر من می‌زند همین است. مخاطب یعنی اوتیفرون می‌گوید: اکنون مطلب را دریافتیم، چون تو همواره می‌گویی که ندائی الهی می‌شنوی، به این بهانه که تو بدعتی تازه آورده‌ای به دادگاه شکایت کردی. ... است...»^۲

و بدین ترتیب گوئی افلاطون این ویژگی سقراط را برای همگان امری شناخته شده تلقی می‌کند. در رساله «دفاعیه» که متقن‌ترین سند ما درباره «سقراط تاریخی» است و درباره اعتبار آن پیشتر به اجمال سخن گفتیم مکرر به این مطلب اشاره می‌کند در یکجا می‌گوید:

«...آنکه مرا از اینکار باز داشته است همان ندای درونی و خدائی است که بارها سخن از آن به میان آمده است. اگر چه ملتوس در ادعاینامه خود کوشیده است آنرا مایه استهزای من سازد ولی آن ندارم از کودکی شنیده‌ام و هر بار مرا از کار ناشایستی که می‌خواستم مرتکب شوم باز داشته است...»

1-plato, kahn, pp.1-33.

۲- «اوتیفرون»، ترجمه محمد حسن لطفی - رضا کاویانی، فقره ۳.

متعددی از هریک از آنها بطور کامل بجای مانده است که سیرت و سنت و تعالیم سقراط را به دیگران ابلاغ کرده‌اند حداقل از چهار شاگرد مستقیم دیگر سقراط نیز قطعات کم و بیش کوتاه یا بلند تحت عنوان محاورات سقراطی باقی مانده است که از آن جمله‌اند آنتیس تنس، آیسخینس، فیدو ایسی و اقلیدس مگاری و آریستئیپوس کورنائی.^۱ همچنین گزارشات مستقل ارسطو و سراجام گزارش هجوگونه کمدی نویس معروف و معاصر سقراط آریستوفانس در نمایش نامه ابرها که همگی در زمان خود سقراط بوده‌اند بگذریم از گزارشات تاریخ فلاسفه نویسانی چون «دیوجانس لائرتیوس» که در زمانهای متأخر از وی نگاشته شده است.

۲- حضور یک علامت الهی و راهنمای روحانی برای سقراط، بنابه اظهارات خود وی، امری است که تقریباً در همه منابع راجع به سقراط کم و بیش به آن اشاره شده است. افلاطون به کرات و در رساله‌های مختلف از «اوتیفرون» و «رساله دفاعیه» و «فایدروس» و «ائوتودموس» و «الکیبیادس» و «تساگس» و «تستوس» از این «ندای الهی» و عملکرد آن در سقراط سخن گفته است، در «اوتیفرون» همچون مقدمه‌ای برای رساله «دفاعیه» وقتی

و نیز در قسمت سوم و پایانی دفاعیه پس از اعلام حکم محکومیت، سقراط می‌گوید:

«...دوستان من کمی درنگ کنید تا شما را از واقعه شگفت‌انگیز که برای من روی داده است آگاه سازم، آن ندای خدائی که همواره با من بود در چند روز گذشته نیرومندتر از پیش شده بود و بارها هر وقت می‌خواستم پای از راه صلاح بیرون نهم مرا بیدار می‌ساخت ولی امروز...»^۱

«کسنوفانس» نیز در ابتدای «خاطرات»

خود یادآور می‌شود که:

«...البته همه جا صحبت از این بود که سقراط ادعای می‌کند که علامتی الهی بر او ظاهر می‌شود و هدایتش می‌کند. گمان می‌کنم به همین علت این تهمت را بر او نهادند که خدایان بیگانه را به جای خدایان رسمی می‌گذارد. ولی...»^۲

و نیز در جای دیگر، آنجا که مباحثه میان آریستودموس و سقراط را نقل می‌کند می‌نویسد:

«آریستودموس گفت: اگر بر من نیز چون تو، چنانکه خود می‌گوئی، علامتی ظاهر می‌کردند و به من دستور می‌دادند که چه باید بکنم و چه نباید بکنم، تردید نمی‌کردم که نگران منند...»^۳

به هر حال در اصل وجود این «ندای دایمونی» برای سقراط کوچکترین تردیدی نیست حتی کسانی چون «گومپرتس» هم که

درباره ماهیت این ندای الهی توجیه روشن و مشخصی ندارند در اصل وجود آن تردید نمی‌کنند:

«...اگر درباره اعتقاد سقراط به دایمونین تنها شایعه‌ای مهم به گوش ما رسیده بود، بی‌گمان با اعتماد کامل از پذیرفتن آن شایعه سرباز می‌زدیم و می‌گفتیم مردی که به آن درجه پایبند عقل است ممکن نیست در بند اینگونه عقاید اسرارآمیز گرفتار باشد. مردان بزرگ معمولاً عناصر مختلف و حتی متناقض را در طبیعت خود جمع دارند و همین اجتماع اضداد یکی از پایه‌های بزرگی آنان است...»^۴

پرفسور «چارلز کاهن» نیز در بخشی از کتاب خود که به تصویر سقراط تاریخی به عنوان یک نظریه حداقلی راجع به سقراط می‌پردازد. پس از آنکه رساله آپولوژی را معتبرترین مرجع در این باب می‌شمارد که در موارد اساسی توسط نوشته شاگرد دیگر سقراط «آسخینس» (Aeschines) نیز تأیید شده است.

۱- «دفاعیه»، فقره ۲۲ و فقره ۴۰.

۲- «خاطرات سقراطی»، کسنوفان، ترجمه محمد حسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۷۳، ص ۲۱- ص ۳۷.

۳- «متفکران یونانی» تودور گمپرتس، ترجمه محمد حسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۷۵، جلد دوم، ص ۶۲۱.

در بند ۷ از مواد هشتگانه‌ای که در ارائه این تصویر بکار می‌برد تاکید می‌ورزد که «سقراط» خود، عمل سؤال و جواب نقادانه خود را که برای آزمودن قابلیت افراد به کار می‌برد (Elenchus) یک تکلیف الهی تلقی می‌کرد، تحقق یک قابلیت ویژه که «عطیه‌ای الهی»^۱ برای وی محسوب می‌شد. سقراط این تکلیف را برای خود در «زیستن مطابق روحیات فلسفی، اشتغال و جستجوی دائمی حکمت و آزمودن حقیقت وجودی خود و دیگران» می‌دانست که توسط سروش معبد دلی، و نیز در خواب و نیز بواسطه الهامات دایمونی (Daimonian) و یا سایر علائم و نشانه‌های الهی و به هر طریق دیگری که خداوند به انسان برای انجام اعمال خود دستوراتی را القاء نماید به وی اعلام می‌شده است».^۲

«گائری» درباره ماهیت این «ندای دایمونی» می‌نویسد:

به نظر خودش امر اصیلی بوده است. به طور کلی اگر بخواهیم هر گونه تفسیر کاملی از ذهنیت او را عرضه کنیم، بایستی بسپذیریم که او به رابطه مخصوص و مستقیمی میان خودش و نیروهای الهی معتقد بوده است».^۴

ژان پرن، در این باره می‌نویسد:

«قضیه سروش غیبی سقراط تفسیرها و تعبیرهای متعددی را، هم در عصر باستان و هم در روزگار نو برانگیخت. آپولیوس، سقراط را به درجه خدایی خاص می‌رساند، در جمع آباء کلیسا، کسانی چون ترتولیانوس، قدیس کوپرینانوس، لاکتانتیوس، وی را آفریده‌ای شیطانی شمرده‌اند. کسانی دیگر چون قدیس یوستینیوس، کلمنس اسکندرانی، قدیس اوزب و قدیس آگوستینوس، در وجود سقراط نوعی آفریده ملکوتی سراغ می‌گرفتند. در دوران جدید، عده‌ای از آن پروا نکردند که از پدیده‌ای خواب و خیالی که از ویژگیهای صرح است سخن به میان

1-"divine allotment",divine dispensation,(theiamoria).

2-"plato and ...", charles H.kahn, pp. 89-92.

۳- بهترین تحقیقات در این باره به زبان انگلیسی عبارتند از phillipson. Trial, pp. 88-98 و ترجمه انگلیسی paul friedlander,v.I, 32-36.»

۴- «گائری»، سقراط، ص ۱۵۲.

«ماهیت دقیق «علامت الهی» را می‌توان به عهده دانش پژوهان روانشناسی و تجربه دینی نهاد^۳ با توجه به فاصله زمانی زیادی که با سقراط داریم و منابع و شواهد اندکی که در دست ماست، شاید نتوانیم در مورد آن، به قطع سخن گوئیم. فقط می‌توان به این نکته قانع بود که خود سقراط آن را جدی گرفته‌است و بنابراین فعالیت‌های تربیتی او

آورند^۱ عده‌ای دیگر در این میان چیزی جز ظنن
درونی پدیده‌های وجدانی ندیده‌اند.^۲»

البته این طبیعی است که نمی‌توان از افرادی
که دیدگاه کلی و بنیادی آنها درباره هستی و
نظام وجود، اجازه پذیرش هیچ پدیده‌ای در
عرصه ماورای ماده را به آنها نمی‌دهد انتظار
داشت که به صرف ادعای سقراط، خود را
آماده پذیرش امور غیر مادی و روحانی نمایند و
لاجرم ساده‌ترین کار برای این افراد - اگر
نتوانند اصل وجود چنین ادعائی را انکار کنند،
که نمی‌توانند - همین خواهد بود که آن را به
عنوان یک نوع بیماری روانی و اختلال عصبی،
همچون افراد مصروع، قلمداد نمایند و این نیز
امری بی‌سابقه و ویژه سقراط نمی‌باشد. مخالفین
انبیاء بزرگ الهی آنطور که فی‌المثل قرآن کریم از
قول مشرکین و کفار زمان پیامبر اسلام صلی
الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند دقیقاً پدیده
پیامبری را به عنوان جنون، سحر و تخیلات
شاعرانه توجیه می‌کردند:

«فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا ان هذا لسحر
مبین» (یونس ۷۶) و یقولون ائنا لئناکوا آلهتنا لشاعر
مجنون» (الصافات ۳۶).

همچنین در بین آباء کلیسا و اندیشمندان
مسیحی یا یهودی نیز گروهی، چه در قدیم چه
در دوران جدید، به لحاظ تعصب دینی و اینکه

نمی‌توانند قبول کنند فکر توحیدی جدای از
سنت دینی تورات و انجیل، در تاریخ غرب
سابقه‌ای داشته باشد، لذا با هر تکلفی شده حتی
از پذیرش تفکر توحیدی در افلاطون و ارسطو
سرباز می‌زنند چه رسد به سقراط که از وی
نص و نوشته مستقیمی در کار نیست.
نظر پل فرد لندر

ولی البته در مقابل، کثیری از متفکران و
اندیشمندان نیز از ابراز حق خودداری ننموده و
در گذشته و حال حق سخن را درباره این
مردان الهی و پیشروان کاروان معنویت در
جهان غرب ادا کرده‌اند. و از آن جمله است
افلاطون شناس بسیار معتبر آلمانی «پل فرد
لندر» که در ضمن کتاب سه جلدی خود درباره
افلاطون یکی از بهترین تحلیل‌ها^۳ را در مسئله

1- cf. Ielut, Du démon de socrote. paris,
1836, p. 177 -s D.C.lomb Ro so, L'homme
de génie, paris 1903, p. 68

۲- ژان پرن، سقراط، ترجمه مرحوم دکتر سید ابولقاسم
حسینی، صص ۱۰۴-۱۰۳، انتشارات علمی فرهنگی،
۱۳۶۴.

۳- «گسارتی» در این خصوص می‌نویسد: «بهترین
توضیحات به زبان انگلیسی در این مورد - ماهیت دقیق
علامت الهی - عبارتند از فیلیپسون (phillipson) در کتاب

«ندا و نیروی دایمونی» سقراط ارائه کرده است که در اینجا قسمتی از نظریات وی را می آوریم:

«برای تحقیق در ماهیت این نشانه الهی (دایمونین) ما نه می بایست به تحقیقات روان بیماران روی آوریم و نه همچون شوپنهاور برای آن جایگاهی در میان رؤیاهای و دیدار اشباح و سایر امور غریبه جستجو کنیم. به همین ترتیب به مراتب ناشایسته تر خواهد بود که سعی کنیم این پدیده فوق عادی را با تعابیری همچون «ندای درونی نبوغ فردی» و «اظهار و بروز آزادی روحی و معنوی» عقلاتی سازیم و یا از آن همچون «معیار اطمینان یک شخص از ذهنیت خودش» یاد کنیم و بدینسان این پدیده ماورائی را منحصر به تجارب عقلاتی و اجتماعی خود کنیم.» (بنگرید به ادوارد زلر در (Die philophie der Griechen, II, 89) و نیز به «ادموند پایدر» در, und plato (sokrates 1896 Tübingen p.44).

واقع ما در حال حاضر با نامیدن این پدیده به نام «دایمونین» (daimonion) به عنوان یک واقعیت عینی، به جای اصطلاح خشنای یونانی «دمونی» (The demonic) که از سوئی بیانگر عنصر عدم قطعیت است (که چنین ابراز می شود که شما نمی دانید که این نشانه چه وقت ظاهر می شود و چه وقت زائل خواهد شد)، راه را بر روی یک سوء برداشت محتمل در این مسئله می بندیم. چرا که از

سوی دیگر نشانگر آنست که این نیروی دایمونی یک امر شخصی و در اختیار خود شخص نمی باشد. بلکه از یک فضای برتر و فراسوی شخص به او می رسد، و او را در یک آگاهی توأم با قداست و ابهت قرار می دهد. و در سطحی دیگر این یک پدیده «الهی» است. افلاطون در ضمن گزارش جریان دفاعیه، حتی سقراط را با دو گونه پدیده از این دست مرتبط می داند «یک عنصر الهی و یک عنصر دایمونی» (θελοῶν τι kai δαιμόνιον) (yilve Tai, Apology 31D) از «صدای خدا» (Τό Του θεου σφμειο, 40B) سخن می گوید.

«فرد لندر» سپس توصیفات «کسنوفان» از نیروی دایمونی سقراط سخن می گوید و اینکه طبق تصویر او این نیرو سقراط را در توصیه به انجام دادن یا انجام ندادن بسیاری از کارهایی که می بایست صورت بگیرد یاری می کرد. و آنگاه به ذکر حوادث متعددی از تأثیر و دخالت این نیروی دایمونی در رساله های مختلف افلاطون می نماید و می نویسد:

«بهر حال این نکته بسیار مهم است که بیان این

(88-98) Trial و (ترجمه انگلیسی) plato اثر Friedlander, جلد ۱، (صص ۳۶-۳۲) «سقراط». گاتری، ترجمه حسن فتحی، ص ۱۵۲.

حوادث خود به عنوان یک هدف فی نفسه مد نظر نمی‌باشند. در رساله «تساگس» مسلماً منظور این نیست که سقراط را به عنوان یک انسان صاحب معجزه معرفی کند. سقراط خود در ذکر علت بیان این وقایع چنین می‌گوید: «به دلیل اینکه وجود این نیروی دایمونی نقش بسیار مهمی در برقراری روابط من با دیگران دارد. (E 129) زیرا در مورد بسیاری کسان این نیرو مانع برقراری روابط من با آنها می‌شود. یعنی از ملاقات و مصاحبت من با آنها، سودی عاید آنها نخواهد شد. و من قادر بر برقراری چنین ارتباطی با آنها نمی‌باشم. در موارد زیادی این نیروی الهی ممانعی در برقراری این مصاحبت ایجاد نمی‌کند ولی مصاحبان من از جانب این نیرو هیچ کمکی دریافت نمی‌کنند. اما در آنجاهایی که این نیرو در برقراری مصاحبت و روابط من کمک و مشارکت نماید، در این حال مصاحبان من به ناگاه خود را در مسیر تعالی و ترقی خواهند یافت».

سپس مؤلف به رساله‌های «تساگس» و «آلکسییادس بزرگ» اشاره می‌کند و از مشارکت فعال این نیرو در وقایع مورد نظر یاد می‌کند. در آلکسییادس، سقراط که مدتها آلکسییادس را زیر نظر داشت همواره توسط نیروی دایمونی از مصاحبت با وی برحذر داشته می‌شد ولی سرانجام در موقعیتی این نیروی الهی او را به سخن گفتن با وی ترغیب کرد:

«...خدا که تاکنون مرا از مصاحبت با تو باز می‌داشت اکنون مرا به سوی تو فرستاد».

سپس مؤلف می‌پرسد که آیا «نیروی دایمونی» و «خدا» یکی هستند یا خیر؟ وی که این سؤال را نوعی خرده‌گیری زائد و مته‌به‌خشخاش گذاشتن (pedantic) تلقی می‌کند پاسخ می‌دهد که «هم یکی هستند و هم نه. ما با یک نیروی فعال واقعی سروکار داریم و نه با اسامی این نیرو» ... در افلاطون، نیروی دایمونی سقراط، عمدتاً عهده‌دار یک رسالت فرهنگی است آنرا نباید صرفاً همچون یک خصوصیت برجسته فردی تلقی کرد، بلکه این نیرو سازنده اصلی یک معلم بزرگ است. این نیرو به عنوان یک عامل تأثیرگذار فراعقلانی، مسئولیت محافظت از جریان تحولات فرهنگی در محدوده عقل الهی «لوگوس»، را به عهده دارد و مانع این می‌شود که پیشرفت فرهنگی مبدل به یک اشتغال و تفنن صرف عقلانی شود. و ارتباط مستحکمی میان فرهنگ و عنصر عرفان که تعالیم سوفسطائیان فاقد آن است، برقرار می‌سازد بدینسان افلاطون، این نیروی دایمونی را همچون یک قاعده در مسائل انسانی تلقی می‌کرد و نه همچون امری ناباساز و نابهنجار.

نظر پیشینیان درباره‌ی دایمونیون در دورانهای سپس‌تر، افلاطونیان متأخر، همواره به بحث از ماهیت دایمونیون سقراطی

نیروی دایمونی سقراط عمدتاً عهده‌دار یک رسالت فرهنگی است.

«پوزیدونیوس»^۱ می‌باشد، «همچون گفتار آدمی، هوا را فشرده و متأثر می‌سازد و سپس کلام غیبی (دایمونی) مستقیماً بر روح انسان وارد می‌شود. آنچه دیگر آدمیان تنها در حال آرامش و در خواب برایشان ظاهر می‌شود، برای انسانهای صافی الضمیر که دارای ارواحی خالص و خالی از هر گونه شوائب و آلودگی‌ها هستند در حال بیداری رخ می‌نماید که ما چنین کسانی را مقدّس و یا دارای «الهامات» (demonic) می‌شماریم. چنین موجودی، فارغ از هر گونه اضطراب و دغدغه نفسانی، سقراط بود... مطابق رساله «تیمائوس» خداوند در بخشی از نفس هر انسانی یک عنصر الهی («دمونی») قرار داده است که جایگاه آن در سر است که همسنگ موجودات سماوی است و بنابراین به سوی آنها عروج خواهد کرد. و این عنصر الهی (Τὸ θεῖον) می‌باید تهذیب و شکوفا شود و به گونه‌ای که انسان با محافظت و مراقبت از عنصر دمونی از طریق یک سلسله رفتار و آداب منظم، به سعادت قصوای خود نائل شود. آنچه از منظر منطقی و روانشناسانه «عقل» نامیده

پرداخته‌اند و رساله‌های متعددی در این موضوع از «پلوتارک»، «آپولیوس»، «ماکسیموس»، و «پروکلوس» در دست است که تمامی آنها سعی کرده‌اند در تفاسیر خود مسئله را فراتر از حدّ یک پدیده شخصی، تبیین نمایند. یعنی با برقراری ارتباط میان آن و سایر نیروهای دایمونی در دیگر افراد که طبق اعتقاد عام، در طول حیات همراه آدمی است و مطابق تعلیم افلاطونی، همراه روح انسان بعد از زندگی زمینی همچنان باقی می‌ماند. حتی شاید امروز نیز بحث از این امور بی‌فایده نباشد، زیرا که ما درباره ارواح و اشباح و امور جادویی سخن نمی‌گوئیم بلکه با نیروهای واقعی سر و کار داریم. اگر چه در تفسیر «یامبلیخوس» و «پروکلوس» و برخی موارد دیگر، مرزبندی میان این امور تا حدّی مغشوش است... در محاوره‌ای از پلوتارک تحت عنوان «درباره دایمونیون سقراط» علائم سطحی و کودکانه درباره پدیده الهام سقراطی که به صورت شنیدن صدای «سوت» و «ویز» و از این چیزها که در نزد عامّه از علائم این پدیده الهی است، به یک سطح بسیار بالاتر و عمیق‌تر از معرفی این پدیده بدل شده است که احتمالاً نشأت گرفته از

۱-Poseidonios (م.ق. ۵۱ - ۱۳۵)

می‌شود، در اینجا بنحوی بسیار محترمانه و با کرامت با ساحت برتری از وجود مرتبط دانسته می‌شود...

نیروی دایمونی در نظر افلاطون

افلاطون تعالیم خود را به صورت خشک و جزمی، - حداقل در مورد نیروی دمونی - بیان نکرده است. بلکه بر عکس او سعی دارد با بهره‌گیری از همه عناصر موجود، بیانی هر چه قابل‌تصورتر از مسئله به دست دهد او هم از اعتقاد رایج در مورد دایمون به صورت یک همکار همیشگی انسان در طول زندگی استفاده می‌کند و آنرا با اعتقاد خاص خود درباره ویژگی الهی روح انسانی و نیز با بیان «ارفته‌ای» در باب حقایق ماورائی در هم می‌آمیزد. «دمون» در وهله اول چیزی همانند خصایص فطری آدمی است، به تعبیر امروزی باید به آن «وجود» (Existence) اطلاق کرد یعنی عنصر دائمی و ثابت در آدمی در پس همه تغییرات و حوادث زندگی که همواره به عنوان حقیقت انسان ثابت است و هر فعلی از مرا به «من» منتسب می‌سازد. «هراکلیتس» اعتقاد رایج درباره مشارکت روح دایمونی را با انسان در این جمله خود منقح ساخته است که «شخصیت انسانی، در «دمون» نهفته است...»

مؤلف سپس با بیان ارتباط میان نظریه سیاسی

افلاطون و دایمون، چنین می‌نگارد، در «قوانین»؛ سرانجام چنین نتیجه‌گیری شده است که تنها نیروی دایمونی الهی (The dominion of God) و نه هیچ موجود فسانا پذیر دیگری، می‌تواند مانع از بروز فساد در حکومت‌های بشری شود، و ما باید بکوشیم که به کمک عنصر جاودانی درون خود، به کمال مطلوب عصر طلایی بشر بازگردیم. در رساله «مرد سیاسی»، همین اسطوره «عصر طلایی کمال» ادامه می‌یابد: اگر قادر متعال دست از سگان بردارد و اجازه دهد که جهان به حرکت قهقرائی خود مطابق قوانین درونی خود برگردد در اینصورت بی‌نظمی اولیه آشکار خواهد شد در اینصورت دیگر موجودات الهی نیز اداره امور بخشهای مختلف جهان را که حفاظت از آنها را به عهده داشتند رها خواهند کرد و ما انسانها نیز از مراقبت نیروهای دمونی که محافظت از ما را به عهده داشتند محروم خواهیم شد. همانطور که ملاحظه می‌شود در اینجا «دمون» به وجودات فردی انسانها تعلق ندارند بلکه به کل آدمیان مربوط می‌شود، عملکرد «دمون» همچون حد واسطی است میان کل انسانها یا جهان با خداوند است، یعنی ساحت برتری از وجود.

سپس مؤلف با بیان وجوه اشتراک و تمایز «دمون» و «خدا» در آثار افلاطون می‌نویسد:

خدا (God) و دمون در افلاطون آنچنان نزدیک به یکدیگرند که سرانجام حفاصل میان آنها از بین می‌رود...

برای «پروکلوس» «دایمونینون سقراط» به درجهٔ عالیتری از حوزهٔ دایمونی تعلق داشت، یعنی دمونهای الهی... این سیر تاریخی «دمون شناسی» از فیلیپوس تا کنوکراتس تا پامیلیخوس و پروکلوس. برای قرن‌ها به صورت یک نظریهٔ عمومی باقی ماند که در واقع از افلاطون جریان آغاز شد و در نظر او دارای بالاترین درجه اهمیت بوده به موجب این ایده یا نظریه «حوزه دامونی» به عنوان حد واسطی میان درجه وجودی انسان و مرتبه الهی بود. این حوزه وجودی به خاطر خصوصیت واسطه بودن آن، سبب اتحاد همهٔ عوالم وجود با خود می‌شود. «دیوتیما» [در رساله مهمانی] در ابتدای اسطوره «اروس» به وجود این حوزه اشاره می‌کند. و آنرا صحنه و محل ملاقات میان خدایان و انسانها ترسیم می‌کند...

همان‌گونه که این حوزه، «انسان دامونی» (demonic man) است، در مرتبه پائین‌تر از آن «انسان مشتغل به عوالم کثرات» (banausic man) است، که مرتبه بالاتر از آن اگر چه به صراحت بیان نشده است انسانی است که به او حکمت الهی عطا شده است...

...اگر چه افلاطون هنوز از الفاظ «خدایان» و «دامون‌ها» بطور قابل جایگزین با یکدیگر استفاده می‌کند ولی او تمایز را پذیرفته و به نحو منظمی این موضوع را به دو حوزه متمایز از

یکدیگر اطلاق می‌نماید. او وجودات دامونی را همچون وسائط کاملاً مناسبی میان دو سطح وجود انسانی و وجود الهی قرار می‌دهد.¹

اکنون که اجمالی از تحلیل دقیق و عالمانه پرفسور «فرد لندر» دربارهٔ دایمونینون سقراط گزارش شد بد نیست نظر یک استاد معاصر فلسفه عمر علمی خود را به تدریس فلسفه در دانشگاه‌های آلمان (بن - برلین - توپینگن و مونیخ) گذرانیده است یعنی «رومانو گواردینی» جویا شویم. «گواردینی» پس از بیست و پنج سال بررسی مداوم نوشته‌های افلاطون در کتابی تحت عنوان «مرگ سقراط» به بررسی تحلیلی چهار ساله سقراطی از افلاطون می‌پردازد وی در این کتاب مسئله سقراط را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می‌دهد و در موضوع مورد بحث ما نیز داوری بس دقیق و دلنشین ابراز می‌کند.

«...همین جملهٔ آخر نشان می‌دهد که ندا یکباره و ناگهان ظاهر می‌شود و از جایی دیگر می‌آید و به امری پیامبرانه شباهت دارد. سقراط آنرا با عنوان «پیشگوی آشنا» و «پیشگوی دمونی» و «علامت خدایی» می‌خواند و این عنوان نشان می‌دهد که ندا به حوزه دینی و پیشگویی تعلق دارد...

1-Paul Friedlander, "Plato", I, pp 33-42.

آن ندا به یک معنی نوعی جنبهٔ دلخواهی دارد، و این جنبه هم با ماورای عقل بودن دین سازگار است و هم با شخصیت سقراط. در عین حال آن ندا در مواردی ظاهر می‌شود که با هم نوعی بستگی دارند: همیشه به اموری مربوط است که متعلق وظیفهٔ فلسفی - تربیتی سقراطند، و نکته شایان توجه اینجاست که این مرد بی‌پاک و مستقل که عادت به قبول مسئولیت دارد، بی‌درنگ و بسی هیچ قید و شرطی سر به اطاعت آن می‌نهد.

سقراط را نمی‌توان پیشگو خواند، مرکز ثقل ذات او تفکر فلسفی است، ولی وقتی که از یک سوی ایمان دینی عمیق او را در نظر می‌آوریم و از سوی دیگر می‌بینیم که چه مسئولیت خطرناکی برای آدمیان قائل است، از خود می‌پرسیم که او این صلاحیت و نیرو را از کجا به دست می‌آورد؟

«... در نهایت چنین می‌نماید که بدین پرسشها پاسخی جز این نمی‌توان داد که آن چیز، امری دینی است... ولی آن ندای الهی که با سرنوشت سقراط به هم بافته شده است بی‌گمان شگردی هنری نیست بلکه باید آن را واقعی تاریخی به معنی دقیق دانست. وجود و اثر بخشی این مرد در آگاهی بر رسالتی الهی ریشه دارد، آگاهی که در آغاز از انضافی، از تجربه‌ای، نشأت گرفته است و فرمانی که داریم در جریان زندگی به گوشش رسیده و آن را تقویت کرده است.»^۱

ملاک صحت دعوت انبیاء

حال موقع آن رسیده که خود را مستقیماً در مواجهه با پیام و سخن سقراط قرار دهیم و نظر خود او را دربارهٔ ماهیت رسالت وی جویا شویم. ولی پیش از آن ذکر مقدمه‌ای کوتاه و فشرده لازم است. ما پیشتر از این و از همان آغاز سخن، موضوع خود را مبنی بر پیامبرانه دانستن رسالت سقراط ابراز کردیم و اکنون جای این پرسش است که بطور کلی مسئله «پیامبری» و نبوت الهی را از نظر عقلی چگونه می‌توان تبیین کرد. البته مقصود این نیست که چه دلیل عقلی بر اثبات نبوت عامه و لزوم ارسال رسل و انبیاء از جانب حضرت حق جل و علا به سوی انسانها وجود دارد. این مسئله در جای خود توسط حکما و متکلمین مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. و ما نیز با اذعان بدان به عنوان یک اصل معقول و مسلم نزد انسان‌های موحد و آگاه به نظام الهی و یا حداقل به عنوان کسانی مؤمن به رسالت عمومی انبیای عظام سخن خود را پی می‌گیریم، منظور از پرسش فوق این است که

۱- «مرگ سقراط» تفسیر چهار رساله افلاطون، رومانو گواردینی، ترجمه محمد حسن لطفی، صص ۹۵-۹۳، ۱۳۷۶، طرح نو.

خلقت عالم طبیعت، و موقعیت ویژه انسان در این میان و بیان حقیقت زندگی و مرگ آدمی و کیفیت سیر وجودی او، که همه اینها با بیاناتی موجز و اسرار آمیز و تمثیلی و در عین حال قطعی و آمرانه و غیر قابل چون و چرا بیان شده است، و محور دوم اصلاح در ناحیه عمل و رفتار آدمی در دو ناحیه فردی و اجتماعی وجود اوست که بر اساس تکیه بر عنصر الهی در درون انسان و با ارائه یک سلسله دستورالعمل‌های اخلاقی و نیز تنظیم روابط اجتماعی به گونه‌ای خاص، سعی در رسانیدن انسان به اهداف خاصی که در آفرینش وی منظور بوده است دارد. مجموعه این نظریات و دستورالعمل‌ها به گونه‌ای قطعی و مستند به کلام مبدأ خالق هستی، رسالت انبیاء را تشکیل می‌داده است.

تعریف و نقش معجزه

اینجاست که غالب انسانها در طول اعصار و قرون هرگاه برای تطبیق عقاید و اعمال خود با برنامه و بینش اعلام شده از سوی انبیاء دچار تعارض و یا ناخشنودی می‌شدند از آنها مطالبه دلیل بر صحت برنامه اعلام شده خود می‌نمودند و چون انبیاء را انسان‌هایی همچون خود از نظر خلقت و صحبت می‌یافتند ادعای ارتباط آنها با مبدأ برتر هستی و انزال وحی سماوی را به حسب ظاهر مقبول نمی‌یافتند مگر اینکه این

بشر پس از اذعان به امکان و یا وجوب ارسال رسل، در مقام اثبات و شناسایی پیامبران الهی چگونه به این امر علم حاصل می‌کند و به عبارتی ملاک صحت دعوت انبیاء عقلاً چه چیزی می‌تواند باشد؟ مسلم، این بر عهده انبیاء کرام است که بر صحت دعوی خود مبنی بر ارتباط ویژه با مبدأ یگانه عالم، شاهد و بینه بیاورند، شاهد و بینه‌ای که مخاطبان خود را قانع و تسلیم نماید. آنچه منقول از کتب مقدس دینی است و نیز از کتبی که به روایات مربوط به قضایای دینی مربوط می‌شود، این است که این همواره یک درخواست عمومی از جانب عموم مردم و مخاطبان کلام انبیاء در زمان ظهور آنان بوده است که با عنوان درخواست آوردن «معجزات» از انبیاء به آن اشاره شده است. «معجزه» چیست؟ و چرا مردم چنین درخواستی داشتند؟ آنچه از مطالعه پیام انبیاء الهی در طول تاریخ مشاهده می‌شود که اصولاً دعوت همه آنان مبتنی بر دو محور اساسی از اصلاحات بوده است یکی اصلاح در ناحیه بینش و نظر انسان، که با بیان اعتقاد به وحدت و یگانگی مبدأ متعال هستی و وابستگی و نیاز همه موجودات غیر او به او بیان می‌شده است و نیز بیان حقایق درباره صحنه‌های نادیدنی و ماورای محسوس از هستی چه قبل و چه بعد از

رسولان با انجام اعمالی که عادتاً سایر انسان‌ها بر آن قادر نباشند نشان دهند که آنها دارای ویژگی خاصی هستند که دیگران نیستند و لذا ادعای ارتباط با مبدأ هستی ادعایی صحیح می‌باشد.

به «این اعمال و افعال خاص» از این جهت که بیانگر عجز سایر آدمیان در انجام آنها بوده است «معجزه» گفته می‌شود و الفاظ مشابه در سایر زبانها نیز در دلالت خود بر این مقصود از همین قاعده پیروی می‌کنند. این افعال و اعمال گاه به صورت زنده کردن مردگان و یا شفا دادن مریض‌های غیر قابل علاج، البته نه از طریق مداوای طبی و به وسیله درمان و دارو و بلکه به صرف خواست و اراده نبی و اذن خداوند، ظاهر شده است گاه به صورت تبدیل شدن یک تکه چوب و عصا به اژدها و یا اموری از این قبیل، که البته وقوع این امور همواره می‌باید توأم با دعوی پیامبری و به عنوان دلیل و سند بر صحت گفته نبی از طرف وی ارائه شود که به این مطلب در اصطلاح علمای کلام «تحدی» گفته می‌شود. ولی البته عقلاً هیچ دلیلی بر اینکه معجزه حتماً باید از امور حسی باشد در دست نیست چون همانطور که اشاره شده است نقش معجزه اثبات این باور نزد مخاطبان است که شخص مدعی در دعوی خود مبنی بر ارتباط با

مبدأ هستی صادق است. از قضا در قرآن کریم نه تنها معجزه منحصر به معجزات حسی نشده است بلکه برای یک دسته از انبیاء به هیچگونه معجزه‌ای اشاره نشده است و ضامن صحت ادعای آنها را یک سلسله شواهد عقلی بر صدق مدعی و نیز محتوای پیام وی قرار داده است و از همه بالاتر قرآن کریم برای شخص پیامبر اکرم اسلام که ایشان را به عنوان برترین و خاتم الانبیاء یاد می‌کند هیچگونه معجزه حسی در اثبات نبوت ایشان ذکر نمی‌کند.^۱ بلکه معجزه پیامبر اکرم را صرفاً و صرفاً در محتوای

۱- بروز معجزات حسی از پیامبر اکرم چه در قرآن کریم و چه در سنت نبوی، امری قطعی است، مانند انشقاق قمر، اخبار از فتح روم، اخبار از حوادث در طی معراج زمینی و آسمانی، و سخن گفتن ریگها و به حرکت درآمدن درخت، و داستان اطعام چهل نفر با طعام و شراب واحد در قضیه یوم‌الانذار و ... منتهی بحث در عدم تحدی آنها در مسئله نبوت است و اینکه هیچگاه و هرگز قرآن کریم در اثبات نبوت و اصالت وحی محمدی به چیزی بجز «قرآن کریم» احتجاج نموده است و شأن نبی خاتم نیز جز این اقتضا نمی‌نماید، چونکه آن حوادث حسی، تنها برای شاهدان عینی حادثه جنبه اعجاز دارد و در مورد دیگران به فرض پذیرش و تواتر سندی و سایر جهات حداکثر قوت یک «نقل» را دارد و نه جنبه «اعجاز» جاوید و ماندگار.

نوشتن و تحریر حروف بودی» و همین معنا را خداوند حکیم زمینه استدلال بر اعجاز قرآن قرار می‌دهد و می‌فرماید:

«اذْأَلَرْتَابِ الْمَبْطُونِ»^۱ که اگر چنین بود، یعنی اهل علم و فرهنگ و درس و بحث بودی، در اینصورت کج اندیشان در اصالت این وحی به شک می‌افتادند»

باز خود قرآن کریم بر بدیع بودن و بی‌سابقه بودن صدور اینگونه کلمات قبل از بعثت، از پیامبر اکرم استدلال می‌کند و می‌فرماید:

«اگر اراده خداوند نبود من هرگز این کتاب را بر شما نمی‌خواندم و شما را بر آن آگاه نمی‌ساختم، بنگرید به اینکه من سالیان درازی پیش از این در میان شما می‌زیستم (بی‌اینکه چنین مطالبی از من شنیده باشید) آیا در این مطلب تعقل نمی‌کنید؟» (که نمی‌شود کسی یکدفعه و به خودی خود چنین سخنان عالمانه و حکیمانه‌ای از خود صادر کند).

قرآن کریم علاوه بر این به شواهد عقلی دیگری بر اصالت وحی پیامبر از جمله به نداشتن هیچگونه غرض و نفع مادی در ابراز

پیام ایشان و خود این پیام یعنی قرآن کریم ذکر می‌کند و به طوری جدی منکران و شکاکان در اصالت وحی الهی و اسلامی را به آوردن کتابی مانند قرآن یا آوردن مطالبی مانند پاره‌های کوچکی از قرآن در حدّده سوره از آن تخریض می‌کند. روشن است که موضوع بحث ما پرداختن به این مسئله و نشان دادن اهمیت و اوج شکوفایی عقلانیت در وحی اسلامی (به نحوی که اصالت وحی مبتنی بر امری معقول است و نه محسوس) نمی‌باشد، بلکه مقصود فقط بیان این نکته است که مستند ما در پذیرش اصالت وحی انبیا و بلکه بزرگترین آنها - بر طبق اعتقاد اسلامی - محصور و مقصور به اعجاز حسی نیست. بلکه معجزه عقلی هزاران مرتبه بالاتر از معجزه حسی است. معجزه بودن قرآن، اولاً و مهمتر از همه به محتوای این پیام وابسته است قرآن در جمیع معارف انسانی و جهانی به گونه‌ای سخن گفته است که احتمال صدور آن از بزرگترین فلاسفه و دانشمندان و بلکه مجموع علمای گذشته و حال نیز نمی‌رود چه رسد از یک فرد عامی و بی‌سوادی که فاقد هرگونه پیشینه فرهنگی شاخصی قبل از بعثت بوده است. خود قرآن این ویژگی پیامبر اکرم را چنین توصیف می‌کند که «تو پیش از این قرآن هیچ نوشته‌ای و کتابی نمی‌خواندی و نه قادر به

۱- «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تحطه یمینک اذْأَلَرْتَابِ الْمَبْطُونِ» عنکبوت ۴۹.

۲- یونس - ۱۶ (قل لوشاء الله ماتلوته علیکم و لا ادر بکم به، فقد لبثت فیکم عمراً من قبله، افلا تعقلون).

وحی و تبلیغ نبوت برای شخص پیامبر اکرم استدلال می‌کند (قل ما اسئلكم علیه من اجر الا من شاء ان يتخذ الی ربّه سیلاً - فرقان، ۵۷) و همین استدلال را بطور مشابه درباره حضرت نوح - شعرا، ۱۰۹-، حضرت هود - شعرا، ۱۲۷- و حضرت صالح - شعرا، ۱۴۵- و حضرت لوط - شعرا ۱۶۴- و حضرت شعیب - شعرا، ۱۸۰- با عبارت یکسان (مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) بیان می‌فرماید. بنابراین در منطق قرآن کریم اثبات نبوت انبیاء علیهم السلام به هیچوجه به طریق ارائه معجزات حسی منحصر نگردیده است بلکه چه در مورد انبیای عظام مانند حضرت ابراهیم و حضرت نوح و چه انبیایی با دامنه رسالت محدودتر، استدلال عقلی بر اصالت وحی ارائه شده است.

عناصر اصلی استدلال انبیاء بر صحت دعوت خود

عناصر اصلی این استدلال عبارتند از:

۱- روشنی محتوای وحی و تاکید و اتکای انبیاء بر صحت و استحکام فطری و عقلانی پیام الهی، اِنِّیْ لَاحِبُّ الْاَقْلَیْنِ، اِنِّیْ لَاحِبُّ الْاَرْضِ وَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ... و...

۲- استدلال بر فقدان هرگونه منفعت مادی و خصوصی برای انبیاء علیهم السلام در ابلاغ

پیام وحی.

۳- تضمین عملی کلام و ادعای پیامبران، از طریق ایثار شخصی و تحمل مشقات و گرفتاری‌ها در راه ابلاغ پیام.

۴- تأیید عملی پیام، از طریق عمل منطبق با پیام خود و زندگی کاملاً روشن و بی‌هیچگونه انحرافی از خط سیر ارائه شده توسط وحی.

۵- و به همراه همه اینها ادعای مهم و قاطع پیامبران برداشتن مأموریت الهی و پذیرفتن عواقب و تبعات هرگونه تحطی از اراده پروردگار عالمیان در انتساب ناروای کوچکترین سخن غیرمسئولانه به ذات اقدس الهی، (لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضُ الْاَقْوِیْلِ لَآخِذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِیْنِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِیْنَ (الحاقه ۴۶)).

اینها و نکات دیگری از این دست مجموعاً منطق خردمندانه پیامبران الهی را در دعوت

بشر به سوی هدایت الهی تشکیل می‌دهد و تنها در پاره‌ای موارد معدود معجزات حسی بر

حسب شرایط کاملاً خاص ضمیمه منطق عمومی دعوت معنوی می‌شده است. اکنون با

توجه به همین نکات به بحث اصلی خود باز می‌گردیم و رسالت سقراط را از این منظر مورد

مداقه قرار می‌دهیم. با بررسی تنها رساله «آپولوژی» (دفاعیه) - همانطور که گذشت در

سندیت و صحت انتساب مطالب آن نسبت به

سقراط جای هیچگونه تردیدی نیست - به خوبی به کلیه نکات فوق الذکر برمی خوریم، اگر چه که با هر یک از این موارد به تفاریق در سایر رساله های افلاطون نیز به کرات مواجه می شویم همچنانکه نشانه هایی از این مسائل را در «خاطرات سقراطی» کسنوفان نیز می یابیم.

نخست به مسئله ادعای سقراط مبتنی بر اولاً داشتن یک ارتباط ویژه با مبدأ برتر و الهی عالم و ثانیاً بر عهده داشتن رسالت از جانب خدا در هدایت مردم جامعه. اصل ادعای شنیدن یک ندای الهی مسئله ای است که درباره سقراط به حد شیاع و تواتر نقل شده است. در «آپولوژی» می گوید: «... آن که مرا از این کار بازداشته همان ندای درونی و خدائی است که بارها سخن از آن به میان آمده است».

«گر چه ملتوس در ادعا نامۀ خود کوشیده است آنرا مایه استهزای من سازد ولی آن ندا را من از کودکی شنیده ام و هر بار مرا از کار ناشایسته ای که می خواستم مرتکب شوم باز داشته در حالی که هیچگاه به اقدام کاری وادار نموده است.»^۱

سقراط روشنگری خود را در میان مردم آتن و وظیفه ای الهی می داند که خداوند وی را مأمور بدان کرده است:

«... اکنون که خدا مأمورم کرده است تا در جستجوی دانش بکوشم و خود و دیگران را بیازمایم. آیا شرم

آور نیست که از ترس مرگ یا خطری دیگر از فرمان خدا سرتنبام؟ اگر چنین گناهی از من سر می زد سزاوار بود مرا به دادگاه بخوانند و بگویند سقراط اعتقاد به خدا ندارد. زیرا ارتکاب این گناه دلیل بر آن بود که سر از اطاعت خدا پیچیده و خود را دارای دانشی پنداشتم که در حقیقت ندارم...» (فقره ۲۹)

و باز خطاب به دادگاه می گوید:

«... حال اگر شما بگویند: سقراط، سخن آنتیوس رانمی پذیریم و تو را آزاد می کنیم به شرط آنکه دست از جستجو برداری و گرد دانش نگردی و اگر بار دیگر این راه را پیش گیری به مرگ محکوم خواهی شد» در پاسخ خواهم گفت: آنتیان، شما را دوست دارم و محترم می شمارم، ولی فرمان خدا را محترم تر از فرمان شما می دانم، از اینرو تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید دست بر نخواهم داشت... با همه مردم، اعم از پیر و برنا و هموطن و بیگانه، بدینگونه رفتار خواهم کرد ولی به شما آنتیان که به من نزدیکتر از دیگرانید بیشتر خواهم پرداخت زیرا خدا به من فرمان داده است که چنین کنم، و معتقدم هیچ سعادت بی برای شهر من بالاتر از خدمتی نیست که من برای پیروی از فرمان خدا به شما می کنم...» (فقره

۱- مجموعه آثار افلاطون - جلد اول - رساله آپولوژی - فقره ۳۲، ص ۲۹-۲۸ - ترجمه فارسی محمد حسن لطفی.

خدا به من فرمان داده است که چنین کنم، و معتقدم هیچ سعادتى برای شهر من بالاتر از خدمتى نیست که من برای پیروى از فرمان خدا به شما مى‌کنم...

و سرانجام در آخرین مرحله دفاعیه خویش سقراط در توجیه عدم انعطاف خود نسبت به مثنی و مرامی که در حیات فردی و اجتماعى خود پیش گرفته است با تاکید خاصى بر رسالت الهى خویش چنین مى‌گوید:

«... شاید یکى از میان شما بگوید: سقراط، مگر نمى‌توانی در شهری بیگانه گوشه‌ای بگزینی و خاموش بنشینی؟ اینجاست آن نکته‌ای که فهماندنش به شما از هر کار دیگری دشوارتر است. چه اگر بگویم خاموش ماندن من خلاف اراده و فرمان خداست باور نخواهید کرد و گمان خواهید برد که آنچه مى‌گویم غیر از این است که در دل دارم...» (آپولوژی ۳۸)

دومین عنصر مشترک در استدلال بر نبوت انبیاء، استدلال یکسان همه پیامبران (به نقل قرآن کریم) بر این بود که: «لا اسئلكم علیه اجراً». و این استدلال را بعینه در بیان سقراط چنین مى‌یابیم:

«راستی این سخن را که خدا مرا به شهر شما فرستاده است از اینجا مى‌توانید دریابید که کارى که من مى‌کنم کارى بشرى نیست. زیرا چگونه ممکن است آدمیزاده‌ای سالهای دراز به خانه و زندگی شخصی

۳۰... از اینرو آنتیان، من برای خود از خود دفاع نمى‌کنم بلکه در اندیشه شما هستم تا با کشتن من دست به گناه نیالائید و در برابر خدا مرتکب کفران نعمت نشوید چه اگر مرا از میان بردارید به آسانی نخواهید توانست کسی را پیدا کنید که مانند من از جانب خدا به یاری شما فرستاده شده باشد. همچنانکه اگر اسیبى بزرگ و اصیل به سبب فریبی به تن آسایى گراید به تازیانه و مهمیز نیاز پیدا مى‌شود، مرا نیز خدا برای آن فرستاده است که همواره شما را بجنبانم و برانگیزم و سرزنش کنم. از اینرو، چنانکه گفتم، کسی چون من را به آسانی نخواهید یافت... و دوباره به خواب سنگینی فرو خواهید رفت مگر آنکه خدا بر شما رحم آورد و برای بیدار کردن شما کسی دیگر بفرستد.» (فقره -

۳۱)

سقراط به وضوح راه‌های ارتباط خود را با خداوند به نحو متعدد ذکر مى‌کند:

«ولى من این راه را، چنانکه گفتم، برای پیروى از فرمان خدا پیشی گرفته‌ام زیرا خدا به وسیله سخنگوی پرستشگاه دلفوس و خواب‌ها و راه‌های دیگری که برای اعلام فرمان خود به آدمیان دارد، مرا بر این وظیفه گماشته است.» (آپولوژی ۳۴).

خود پشت کند و شب و روز در اندیشه رهایی هموطنان خود باشد و بدین منظور سر در پی یکایک شما بگذارد و چون پدر یا برادری مهتر با شما گفت و گو کند و همواره به شما اندرز دهد که در کسب قابلیت انسانی بکوشید؟ اگر من از این کوشش سودی می‌بردم یا در ازای آن مزدی بدست می‌آوردم کارم توجیه پذیر بود. ولی دیدید که مدعیان من با همه بی‌شرمی که در متهم ساختن من نشان دادند سرانجام نتوانستند دلیل یا گواهی بیاورند بر اینکه من مزدی خواسته یا گرفته باشم، در حالی که من به راستی سخن خود گواه صادقی دارم و آن تهیدستی من است...» (آپولوژی ۳۶).

اکنون به انطباق دو ماده دیگر از «استدلال نبوت» یعنی تضمین عملی پیام و نیز تأیید عملی حقانیت آن در زندگی و سیره شخصی سقراط بپردازیم. او خود در وصف خویش در روز محاکمه می‌گوید:

«...اینک شمه‌ای از سرگذشت مرا بشنوید تا بر شما مسلم گردد کسی چون من که در برابر هیچ آفریده‌ای از بیم جان به کاری خلاف عدالت تن در نمی‌دهد اگر گام در میدان سیاست می‌نهاد بزودی هلاک می‌شد. آنچه اکنون خواهم گفت هر چند بر شما ناخوشایند و ملال‌انگیز خواهد بود عین حقیقت است. آنتیان من هیچگاه در دستگاه دولت شغل و مقامی نداشته‌ام و تنها هنگامی که اداره امور شهر در

دست ناحیه ما یعنی ناحیه آنطوکیه بود، عضو انجمن شهر بودم. در آن هنگام روزی شما مردم آتن می‌خواستید ده تن از سرداران سپاه را که در اثناء نبرد دریایی در جمع‌آوری اجساد کشته‌شدگان کوتاهی کرده بودند محکوم کنید این حکم، چنانکه اندکی بعد بر خود شما نیز روشن شد، خلاف قانون بود. من آن روز در هیأت رئیسه انجمن یگانه کسی بودم که بر خلاف نظر شما رأی دادم تا شما نتوانید به کاری خلاف قانون دست بزنید. هر چند سخواران شهر بر آن بودند که بر من اقامه دعوی کنند و مرا به زندان بيفکنند و شما نیز با آنان همداستان بودید و با فریاد و غوغا از دولت می‌خواستید مرا محاکمه کنند، من از راهی که پیش گرفته بودم برنگشتم زیرا تحمل خطر را در راه قانون و عدالت بهتر از آن می‌دیدم که یا شما هم آواز شوم و از ترس مرگ یا زندان خود را به بیدادگری بیالایم. این واقعه در زمانی روی داد که حکومت هنوز در دست ملت بود. چندی بعد که حکومت به دست آن چند تن افتاد، روزی فرمائروایان سی‌گانه مرا با چهار تن دیگر به تولوس خواندند و با ما امر کردند که لئون را از سالامیس بیاوریم تا بکشند... آنروز نیز من نه با گفتار بلکه با کردار خویش نشان دادم که به مرگ توجهی ندارم و همه توجه معطوف آنست که هیچگاه و در هیچ حال کاری خلاف عدالت از من سر نزنند. آن حکومت با همه نیرویی که داشت نتوانست مرا چنان

بترساند که از بیم جان کاری خلاف قانون مرتکب شوم. بلکه هنگامی که از تولوس بیرون آمدیم آن چهار تن برای آوردن لئون به سالامیس رفتند ولی من راه خانه خود را پیش گرفتم و اگر آن حکومت اندکی پس از آن برنیفتاده بود بی گمان به سبب این نافرمانی هلاک شده بودم- گواهان درستی این سخن بسیارند» (آپولوژی - ۳۲).... «من در سراسر زندگی، اعم از خصوصی و اجتماعی، در برابر هیچ آفریده‌ای، حتی در برابر کسانی هم که مدعیانم آنان را شاگردان من شمرند، تن به قانون شکنی ندادم.» (آپولوژی - ۳۳).

سقراط پس از شنیدن رأی محکومیت خود در دادگاه، در مقام پیشنهاد مجازات برای خود چنین گفت:

«... آنتیان من چه پیشنهاد کنم؟ آیا جز آنچه براستی سزای من است؟ چیست سزای مردی که در سراسر زندگی هرگز آرام ننشسته، به توانگری و جاه و همه چیزهایی که به دست آوردن آنها آرزوی بیشتر مردمان است اعتنا نکرده، از مقام‌های دولتی و توطئه و حزب بازی و همه کارهای دیگری که نه برای شما سودی داشته‌اند و نه برای خود او، بر کنار مانده و همواره در این اندیشه بوده است که از چه راه می‌تواند به یکایک شما بزرگترین خدمت را به جای آورد و یگانه آرزوی این بوده است که شما را از خواب غفلت بیدار کند و متوجه سازد که پیش از

آنکه به امری از امور خود پردازید باید در اندیشه خود خویش باشید تا هر روز بهتر و خردمندتر از روز پیش گردید... سزای من که در همه عمر چنین بوده‌ام چیست؟ آنتیان اگر بخواهید خدمات مرا در نظر بیاورید و با من به عدالت رفتار کنید باید به من پاداش دهید، پاداشی که مرا خشنود کند، کدام پاداش در خور مرد تهی دست نیکوکاری است که باید فراغت کافی داشته باشد تا بتواند هر روز شما را به راه راست هدایت کند و از کارهای ناپسند باز دارد؟» (آپولوژی - ۳۶)

سیره و شخصیت عملی سقراط را علاوه بر رساله آپولوژی و سایر رساله‌های افلاطونی، همچنین به خوبی توسط دیگر شاگردان سقراط توصیف شده است، سخنان «کسنوفان» در این باره نزد عموم مفسرین از حجیت بالایی برخوردار است.:

«... سخن کوتاه، در شگفتم که آنتیان چگونه قانع شدند که سقراط بی‌دین است، حال آنکه هیچ گاه گفتار یا کرداری خلاف دینداری از او سر نزده بود، بلکه همواره چنان رفتار می‌کرد و چنان سخن می‌گفت که دیندارترین و خداترس‌ترین مردمان می‌کنند و می‌گویند... علاوه بر آنچه گفتم، سقراط، در خوردن و نوشیدن و کامجویی جنسی خوشتن‌دارتر از همه مردمان بود و رنج‌گرما و سرما و سختی‌های دیگر را به آسانی به خود هموار

می ساخت و چنان به قناعت خو گرفته بود که با اندک بضاعتی که داشت همواره خرسند می زیست... راستی اینست که او بیشتر جوانان را از تن پروری و زیاده روی منع می کرد... و بر آن می داشت که در کسب فضیلت بکوشند و به آنان امید می داد که اگر خویشتنداری پیشه کنند نیرومند و نیک بخت خواهند شد. با اینهمه هرگز ادعای آموزگاری نمی کرد بلکه خود چنان سرمشقی بود که هر که با او نشست و برخاست می کرد این امید در درونش بیدار می شد که اگر پیروی او کند همانند او خواهد شد از تن خویش نیز غافل نبود و کسانی را که به پرورش تن بی اعتنا بودند نمی ستود. زیاده روی در خوردن پس از ورزش را نمی پسندید و معتقد بود که هر کسی باید در تحمل سختی بدان اندازه بکوشد که طاقت آنرا دارد تا به نفسش زبان نرسد، زیرا رعایت اعتدال در زندگی، آدمی را تندرست نگاه می دارد و از تهذیب نفس باز نمی دارد... به هیچ سوی دوستان خود را به مال اندوزی تشویق نمی کرد و همواره می کوشید تا آنان را از پیروی هوی و هوس باز دارد و خود نیز از کسانی که می خواستند در حلقه معاشرت او درآیند بولی نمی پذیرفت و معتقد بود که با چشم پوشی از مال می تواند آزادی خود را حفظ کند...^۱ «...من خود نیک می دانم که سقراط برای شاگردانش سرمشق فضیلت و نیکی بود و همواره با آنان درباره فضیلت و دیگر امور انسانی گفتگو

می کرد... (خاطرات سقراطی، ص ۱۲) و نیز «...از یک سو با رفتار و کردار خود که نمودار سیرتش بود و سرمشقی برای دوستانش بود و از سوی دیگر می کوشید که از راه بحث و گفتگو آنان را بیدار سازد و تربیت کند... هنگام دعا از خدا می خواست که هر چه نیک است آن کند زیرا معتقد بود که خدایان بهتر از همه می دانند که چه نیک است و چه بد... هر وقت معتقد می شد که خدایان هشدار می دهد او داده اند محال بود به سخن کسی اعتنا کند و از آن هشدار سرتاپد... و کسانی را هم که از بیم سرزنش دیگران از هشدار خدا سر می پیچیدند ابله می خواند خود در برابر فرمان خدا، نظر و عقیده همه مردمان را بسی ارج می شمرد... نفس خود را به چنان زندگی عادت داده بود که اگر پیش آمدی غیر عادی روی نمی نمود همواره در کمال آرامی و خرسندی بی هیچ نگرانی روزگار می گذرانید. با چنان قناعتی زندگی می کرد که گمان می کنم هر کس می تواند با کار خود مبلغی را که او برای زندگی روزانه لازم داشت به دست آورد. غذا چندان به کار می برد که خوردن پرایش مایه لذت باشد، و تا گرسنه نمی شد دست به طعام نمی برد. و از این رونان خورشش اشتهاش بود. از همه آشامیدنی ها لذت می برد زیرا تا تشنه نمی شد

۱- «خاطرات سقراطی»، کسنوفان، ترجمه محمد حسن لطفی صص ۷-۸.

در همه عمر کاری نکرده‌ام جز اینکه عدل را از ظلم تشخیص دهم و موافق عدل عمل کنم و از ظلم دوری بجویم و این خود به عقیده من بهترین آمادگی برای دفاع است... من بر آنم که فقط کسانی به خوبی زندگی می‌کنند که همواره می‌کوشند تا خود هر چه بهتر شوند...

پسر هیونیوکوس درباره سقراط شنیده‌ام بازگو کنم. می‌گفت پس از آنکه ملتوس آن دعوی را [علیه سقراط] اقامه کرد، سقراط در هر موضوعی سخن می‌گفت جز در موضوع دعوا، روزی گفتم، سقراط، اکنون باید ببیندیشیم که در دادگاه چگونه باید از خود دفاع کنی. گفتم: آیا نمی‌دانستی که من همه عمر را در این فکر بوده‌ام؟ پرسیدم: مقصودت چیست؟ گفتم: در همه عمر کاری نکرده‌ام جز اینکه عدل را از ظلم تشخیص دهم و موافق عدل عمل کنم و از ظلم دوری بجویم و این خود به عقیده من بهترین آمادگی برای دفاع است... من بر آنم که فقط کسانی به خوبی زندگی می‌کنند که همواره می‌کوشند تا خود هر چه بهتر شوند... اگر بر خلاف حق کشته شوم این امر برای کسانی که سبب مرگ من شده‌اند به مراتب بدتر خواهد بود تا برای من، زیرا عمل خلاف حق همیشه بد است... از این رو یقین دارم که اگر من کشته شوم آیندگان مرا بر مراتب ارجمندتر و محترم‌تر از کسانی خواهند شمرد که سبب مرگ من خواهند شد و می‌دانم که همه گواهی خواهند داد که من نسبت به هیچکس عمل ناحق مرتکب نشده‌ام و به کسی اهانت روا نداشته‌ام بلکه همواره کوشیده‌ام تا

نمی‌آشامید. اگر به میهمانی خوانده می‌شد از خوردن و نوشیدن چیزی جز برای رفع گرسنگی و تشنگی خودداری می‌کرد... در مورد عشق ورزی نیز به دوستان خود پند می‌داد که از خویرویان کناره جویند و می‌گفت آسان نیست که آدمی با آنان معاشرت کند و در عین حال خویشتن‌دار باقی بماند... عقیده‌اش بر این بود که هر که نتواند از لذایذ جنسی کناره جوید باید به موضوعی روی آورد که تا خواهش نفس به منتهی خود نرسد نفس از قبول آن سرباز زند و هنگامی که بدن طالب آنست دسترسی بدان دشوار نباشد. ولی او خود چنان تسلطی بر این گونه هوسها داشت که از زیباترین و شکوفاترین خویرویان آسانتر می‌توانست دوری گزیند تا دیگران از زشتترین جوانان، خویشتن‌داری او در مورد خوردن و نوشیدن و عشق ورزیدن بدینگونه بود که باز نمودم ولی با اینهمه معتقد بود که از زندگی بیش از همه مردمان لذت می‌برد یا لاقلاً کمتر از دیگران تحمل رنج می‌کند... (خاطرات صص ۲۷-۳۲).

و سرانجام آخرین فراز در این خصوص را از آخرین فصل کتاب «کسنوفان» نقل می‌کنیم: «...اکنون می‌خواهم حکایتی را که از هرموگنس

می‌دانم که همه گواهی خواهند داد که من نسبت به هیچکس عمل ناحق مرتکب نشده‌ام و به کسی اهانت روا نداشته‌ام بلکه همواره کوشیده‌ام تا دوستان خود را بهتر سازم.

۱۶-۲۱۳.

محتوای پیام سقراط

آری این چنین بود سیرت عملی و فضائل شخصی سقراط و پایداری او در راه محافظت از این فضایل در عمل و نظر،

دوستان خود را بهتر سازم. سقراط با هرموگنس و دیگران چنین گفتگو می‌کرد. از کسانی که او را می‌شناختند، آنان که در راه فضیلت گام برمی‌دارند هنوز هم از فراقش در رنجند زیرا بیش از همه کس آنان را به سوی فضیلت رهنمون بود. من خود برآنم که برآستی چنین بود که وصفش کرده‌ام. در دینداری به مقامی رسیده بود که هیچ کاری بی‌رضای خدایان^۱ نمی‌کرد. چنان عادل بود که به هیچکس کوچکترین زیانی نمی‌رساند، بلکه همهٔ دوستانش همواره از همنشینی با او سود فراوان می‌بردند در خویشتن‌داری چنان بود که هیچگاه چیزی دلپذیر را بر چیز بهتر ترجیح نمی‌داد، و در بصیرت و دانایی به درجه‌ای بود که در تشخیص نیک و بد خطا نمی‌کرد و به یاری هیچکس نیاز نداشت و به داوری خود اعتماد می‌توانست کرد، و در عین حال می‌توانست اندیشه‌های خود را از طریق سخن و به یاری تعریف بر دیگران توضیح دهد، و دیگران را بیازماید و اشتباهاتشان را آشکار سازد و آنان را به سوی فضیلت و خویشتن‌داری سوق دهد، و به سخن کوتاه، بهترین و نیکبخت‌ترین آدمیان بود. اگر کسی عقیده‌ای جز این دارد باید سیرت او را بسا سیرت دیگران بسنجد و آنگاه داوری کند» (خاطرات صص

۱- استعمال واژهٔ خدایان در پاره‌ای عبارات سقراط یا افلاطون نباید موهم اعتقادات مشرکانه نسبت به آنها شود. این واژه در نزد این بزرگان به معنای موجودات میانی در سلسله مراتب وجود از خدای واحد تا عالم طبیعت هستند که در عین اینکه خود مخلوق و معلول خدای یگانه هستند نقش وسائط نزول فیض وجود و تدبیر امور عالم را عهده‌دار هستند همان چیزی که در اصطلاح فنی تر توسط حکما به عنوان عالم عقول مسجّره از آنها یاد می‌شود و یا در اصطلاحات مثلاً قرآنی به عنوان ملائکه و «مدبرّات امر» و... نامیده می‌شود. تفضیل این معنا بطور مستند در مقاله آینده که دربارهٔ الهیات افلاطون خواهد بود به خواست خدا مطرح خواهد شد و در همین مقاله نیز عبارات مختلف سقراط در رساله آپولوژی مؤید اعتقاد توحیدی وی است و خصوصاً به استدلال مسبوط او در مورد الوهیت و توحید الهی با آریستودموس که توسط کسنوفان نقل گردیده است توجه می‌دهد.

و اکنون به آخرین و شاید مهمترین عنصر از عناصر تشکیل دهنده استدلال نبوت یعنی محتوای پیام سقراط نیز اشاره‌ای نموده و از این راه تمامیت این استدلال را در خصوص سقراط باز می‌نماید «کسنوفان» در فصل اول خاطرات خود نسبت به ماهیت اشتغالات سقراط چنین می‌نویسد:

«... او خود فقط درباره امور انسانی گفت و گو می‌کرد و در پی آن بود که بداند دینداری چیست؟ بی دینی چیست، و می‌کوشید تا به ماهیت زیبایی و زشتی و عدل و ظلم و خویشتن داری و لگام گسیختگی و شجاعت و ترسویی پی ببرد و مفهوم واقعی دولت و دولتمرد و فرمانروایی و فرمانروا را کشف کند و خلاصه کلام می‌کوشید تا کنه و حقیقت اموری را که نفس آدمی در نتیجه دانستن آنها قرین فضیلت و

کمال می‌گردد و به علت ندانستن آنها بنده هوی و هوس می‌شود دریابد» (خاطرات، ۶).

در رساله «اوتیفرون» که همچون مقدمه‌ای نسبت به رساله «آپولوژی» می‌باشد و از جمله رسائل سقراطی افلاطون محسوب می‌شود سقراط به اوتیفرون که خود را دانشمندی مذهبی می‌داند و در ضمن سخن از پاره‌ای افسانه‌های اسطوره‌ای راجع به خدایان یونانی مانند در بند کشیده شدن پدر زئوس توسط

فرزندش و مطالبی از این دست نقل می‌کند سقراط به وی می‌گوید:

«اوتیفرون، گمان می‌برم مرا بدان علت به دادگاه خوانده‌اند که تا کنون آن داستانها را درباره خدایان باور نداشته‌ام... ولی، اوتیفرون ترا به خدای دوستی سوگند می‌دهم، بگو بینم براستی عقیده داری که آن واقعه‌ها رخ داده است...»

و پس از تأیید مجدد اوتیفرون، این بار با طنزی آشکارتر از پیش می‌گوید:

«شاید می‌خواهی بگویی که خدایان با یکدیگر دشمنی می‌ورزند و میان آنها جنگها و خونریزی‌ها اتفاق می‌افتد از آنگونه که شاعران روایت کرده و نگارگران مجسم ساخته‌اند و نمونه‌ای از آن را بر فرشی که در جشنهای مذهبی به آکر و پلیس می‌برند می‌توان دید، ولی اوتیفرون تو به راستی آن سخنان را باور داری؟» (اوتیفرون، ۶)

پس از آن سقراط ادامه بحث راجع به اساطیر را به وقت دیگر موکول می‌کند و سؤالاتی راجع به ماهیت دینداری، و ملاک حسن و قبح قضایای دینی و نیز میزان و لزوم مطابقت دین با عدالت و نیز سؤالاتی راجع به دعا و نذر و قربانی به پیشگاه خدایان مطرح میکند و در تخطئه تصورات مدعی دانش دینی به وی می‌گوید:

«پس، اوتیفرون، دینداری، دانش، داد و ستد است؟»

در آپولوژی در توضیح رسالت خود

می‌گوید:

«...از این رو تا جان در بدن دارم از جست و جوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید دست برنخواهم داشت و هرگاه یکی از شما را ببینم به عادت پیشین خود خواهم گفتم: ای مرد، یا آنکه اهل آن هستی، یعنی شهری که به دانش و نیرو مشهورترین شهر جهان است، چگونه شرم نداری از اینکه شب و روز در اندیشهٔ سیم و زر و شهرت و جاه باشی ولی در راه دانش و بهتر ساختن روح خود گامی بر نداری؟ اگر یکی از شما سخن مرا نپذیرد و ادعا کند که در این راه نیز گام برمی‌دارد از او نخواهم گذشت بلکه گفتم و گویی آغاز خواهم کرد و او را خواهم آزمود و اگر در نتیجهٔ آزمایش آشکار شود که از قابلیت انسانی بی‌بهره است خواهم کوشید تا بر او روشن کنم که به گرانبه‌ترین چیزها بی‌اعتناست در حالی که چیزهای بی‌ارج را گرانبها می‌شمارد.»

(آپولوژی - ۳۰)

«کسنوفان» به منظور اینکه نشان دهد سقراط چگونه دوستان خود را به فضیلت ترغیب می‌کرد به گزارش پاره‌ای محاورات او با دوستانش پرداخته است که در اینجا تنها فقراتی از آنها نقل می‌شود:

«نخست می‌خواهم گفتگویی را که او روزی با آریستو دموس معروف به «کوچک» دربارهٔ الوهیت

کرد بازگو کنم. شنیده بود آریستو دموس نه قربانی نثار خدایان می‌کند و نه به علائم خدایی ارج و اعتباری می‌نهد، و حتی کسانی را که بدین امور می‌پردازند ریشخند می‌کند. همینکه با آریستو دموس روبرو شد گفتم: آریستو دموس، آیا کسانی هستند که تو به سبب معرفتشان آنها را بستایی؟ پاسخ داد: البته. گفتم: پس تنی چند را نام ببر. آریستو دموس پاسخ داد: هومر را به سبب اشعار حماسیش و ملاتیپیدس را به سبب اشعار غنائیش و سوفوکلس را به سبب تراژدی‌هایش و پولوکلت را به سبب پیکره‌هایی که ساخته و زوکیس را به سبب تصویرهایی که به وجود آورده است: سقراط گفتم: آیا هنرمندانی که پیکره‌هایی بی‌روح و حرکت ساخته‌اند، در نظر تو ستودنی‌تر از کسانی هستند که آثارشان دارای روح و فعالیتند؟ آریستو دموس گفت: البته باید آفرینندهٔ جانداران را بر پیکره‌سازان برتری نهاد بشرط اینکه اصولاً معتقد باشیم که جانداران بر اثر اتفاق پدید نیامده‌اند، بلکه در پیدایی آنها خردی آفریننده دخیل بوده است. سقراط گفتم: اگر بعضی اشیاء معلوم نباشند که برای چه هستند و بعضی دیگر برای هدفی سودمند موجود باشند به عقیدهٔ تو کدام یک از آنها ناشی از صدقه و اتفاق است و کدامین ساخته دست آفریننده‌ای خردمند؟ آریستو دموس گفت: البته چیزهایی که برای هدفی سودمند وجود دارند ساخته دست آفریننده‌ای

خردمندند.

سقراط گفت: آیا گمان نمی‌کنی که آنکه آدمی را آفرید و به جهان آورد، وسایلی به او داد تا به یاری آنها بتواند همه چیز را درک کند؟ مثلاً به او چشم داد تا دیدنی‌ها را ببیند و گوش داد تا شنیدنی‌ها را بشنود؟ اگر به ما بینی نداده بود از بوهای خوش چه لذتی می‌توانستیم ببریم و اگر زبان نداده بود چگونه می‌توانستیم دریابیم که چه شیرین است و چه تلخ؟

همچنین گمان نمی‌کنی که به حکم خرد بود که چشمان ما را با پلکها محفوظ داشت تا از آسیب در امان باشند و برای آنکه باد به آنها زبان نرساند مژه‌ها را به صورت غربال ساخت و ابروها را بالای چشمها قرار داد تا عرق به آنها صدمه نزند و گوشها را چنان... و دندانهای پیشین همه جانوران... و دندانهای پسین را به صورتی آفرید که... و دهان را که... و آیا باز تردید داری که همه اینها بر اثر صدفه و اتفاق پدید آمده است یا به اراده آفریننده‌ای خردمند؟

آریستو دموس گفت: البته وقتی مطلب را از این نظرگاه می‌نگریم چنین می‌نماید که در آفرینش آدمیان دست استادی توانا و مهربان در کار بوده است.

سقراط گفت: و آیا باید تصدیق کنیم که هم او به آدمیان غریزهٔ زاد و ولد داده و مادران را به

پروردن کودکان تحریص کرده است و اشتیاق به زندگی و ترس از مرگ را در نهاد همهٔ جانوران نهفته؟ پاسخ داد: آری، چنین می‌نماید...

سقراط گفت: آیا گمان می‌کنی که تونیز بهره‌ای از خرد داری...

آریستو دموس گفت: حق با تست، ولی آفرینندهٔ آدمیان را مانند سازندگان دیگر چیزها به چشم نمی‌بینم.

سقراط گفت: نفس خود را هم که اختیار تنت با اوست به چشم نمی‌بینی. پس آیا باید معتقد باشی که هر چه می‌کنی بر حسب تصادف و اتفاق است نه از روی دانش.

آریستو دموس گفت: سقراط، منکر خدا نیستم ولی معتقدم که خدا برتر از آنست که نیازمند نیایش من باشد.

سقراط گفت: هر چه او برتر از تو و ناظر اعمال تو و در اندیشهٔ آسایش توست، باید او را بیشتر بپرستی و نیایش کنی.

آریستو دموس گفت: یقین بدان که اگر معتقد بودم که خدا در اندیشهٔ آدمیان است دمی از تکریم و تجلیلش غافل نمی‌ماندم.

سقراط گفت: پس آیا معتقد نیستی که خدا در اندیشهٔ آدمیان است؟ نخستین لطفی که در حق آدمی کرد این بود که تنها او را چنان آفرید که بتواند بر دو پا راست بایستد. این وضع ما را توانا ساخت

که روبرو و بالای سر خود را به آسانی ببینیم و بهتر از جانوران دیگر از آسیب مصون بمانیم. دیگر آنکه... ولی به ما دو دست نیز عطا کرد... سوم آنکه... ولی فقط زبان ما را چنان آفرید که با جنیانند آن می‌توانیم سخن بگوئیم... دیگر آنکه توانایی عشق ورزیدن را در جانوران... از این گذشته تنها به تن ما نپرداخت بلکه به ما روحی داد که بسی ارجمندتر از تن است و از اینرو ما بر خلاف دیگر جانوران می‌توانیم به هستیش پی ببریم و او را بستائیم و بهتر از همه جانداران می‌توانیم خود را از گرسنگی و تشنگی.. حفظ کنیم و بیماریهایی را که به ما روی می‌آورد علاج کنیم و در طلب دانش بکوشیم... پس می‌بینی که آدمی در مقام مقایسه با جانوران همانند خدایان است و از حیث تن و نفس بر همه جانداران برتری دارد... پس تو که از هر دو بهره داری آیا گمان نمی‌کنی که خدایان به دیده عنایت به تو می‌نگرند و در اندیشه تو اندک پیش از این چه می‌خواهی تا یقین کنی که دمی از تو غافل نیستند.

آریستودموس گفت: اگر بر من نیز چون تو، چنانکه خود می‌گویی، علائمی ظاهر می‌کردند و به من دستور می‌دادند که چه باید بکنم و چه نباید بکنم تردید نمی‌کردم که نگران مسند. سقراط گفت:... دوست من به یاد آور که خرد تو که در وجود تو جای دارد تن تو را بر حسب اراده‌اش رهبری

می‌کند، و بدان که خرد کل جهان نیز همه چیز را به همان گونه که صلاح می‌داند سامان می‌دهد. آیا تو گمان می‌کنی در حالی که چشم تو از فاصلهای دور بسی چیزها را می‌بیند، چشم خدا قادر نیست که همه جهان را در یک نظر بنگرد؟ یا می‌پنداری در حالی که نفس تو می‌تواند درباره چیزهایی که در اینجا یا در مصر یا در سیسیل است بیندیشد. خرد الهی توانا نیست که در آن واحد در اندیشه تمام هستی باشد؟ اگر تو - همچنان که از طریق خدمت به آدمیان درمی‌یابی که کدام کس آماده است در برابر آن خدمتی به تو بکند و از طریق مهرورزی می‌فهمی که کدام کسان حاضرند که به تو مهر بورزند و همچنان که از راه بحث و گفتگو در می‌یابی که کدام کس دانا است و کدام نادان - درصدد برآیی که از راه اطاعت و پرستش دریابی که آیا خدایان در اموری که از دیده آدمیان پنهان است تو را راهنمایی می‌کنند یا نه، زود پی خواهی برد که ذات الهی چنان بزرگ و تواناست که در آن واحد همه را می‌بیند و همه چیز را می‌شنود و در همه جا حاضر است و سایه لطف خود را بر همه موجودات می‌افکند»

(خاطرات، صص ۳۹-۳۳).

همچنین سقراط روزی با اتودموس که جوانی جوویای دانش و معرفت بود و با جمع‌آوری کتابهای حکمای پیشین سعی در به چنگ آوردن دانشی بود که او را بر دیگران

بدان که خرد کل جهان نیز همه چیز را به همان گونه که صلاح می‌داند سامان می‌دهد. آیا تو گمان می‌کنی در حالی که چشم تو از فاصله‌ای دور بسی چیزها را می‌بیند، چشم خدا قادر نیست که همه جهان را در یک نظر بنگرد؟

تفوق بخشد چنین سخن گفت:

دانش راستین بهره‌مند نخواهم بود.

«...اوتودموس، نکند در طلب آن دانشی هستی که در پرتو آن آدمیان می‌توانند در سیاست توانا شوند و بر کشور فرمان برانند و از این راه هم به دیگران سود برسانند و هم به خود؟ پاسخ داد: سقراط، مقصودم همین است و آرزویم کسب آن توانایی است. سقراط گفت: پس معلوم می‌شود در پی نیکوترین توانایی‌ها و والاترین هنرهایی زیرا این هنر خاص شاهان است و بدین جهت هنر شاهانه نام دارد ولی آیا هیچ اندیشیده‌ای که آدمی ممکن نیست در آن هنر توانا شود اگر عادل نباشد؟

سپس چندین صفحه به بحث در این باره می‌گذرد تا اینجا که: سقراط گفت: «پس باید بگوئیم تا آنجا که میسر است از بردگی رهایی بیابیم.

اوتودموس گفت: سقراط به خدا سوگند حق با توست. تا کنون گمان می‌کردم در طلب دانشی می‌کوشم که آدمی در پرتو آن از بهترین تربیت بهره‌مند می‌شود و مرد راستین می‌گردد. ولی اکنون اعتماد خود را به کلی از دست داده‌ام... از سوی دیگر یقین کرده‌ام تا نتوانم به پرسشهای تو پاسخ دهم از

سقراط پرسید: اوتودموس، به دلفی رفته‌ای؟ پاسخ داد: آری، دوبار رفته‌ام. پرسید: بسی گمان در پرستشگاه کتیبه‌ای دیده‌ای که بر آن نوشته‌اند «خود را بشناس». پاسخ داد: آری، آن نوشته را خوانده‌ام. پرسید: هیچ درباره آن اندیشیده‌ای و کوشیده‌ای بدانی که کیستی؟ پاسخ داد: نه به خدا، زیرا گمان می‌کردم خود را می‌شناسم، چه اگر ندانم خود کیستم هیچ چیز نمی‌دانم. پرسید: آیا گمان می‌کنی هر کس نام خود را بداند خود را می‌شناسد؟ مگر ندیده‌ای که اگر شخصی بخواهد اسبی بخرد، نخست آن را نیک می‌آزماید تا ببیند رام است یا سرکش، قوی است یا ضعیف، تندرو است یا کندرو و آیا صفات دیگری را هم که اسب خوب باید داشته باشد دارد یا ندارد و آنگاه مطمئن می‌شود که اسب را شناخته است، آدمی نیز فقط آنگاه خود را می‌شناسد که خویشتن را بیازماید و بداند که چگونه موجودی است و چه تواناییهایی دارد...»

آنگاه پس از شرحی در این باب اوتودموس می‌گوید:

«سقراط در این دم بقین دارم که آدمی باید شناختن

خود را بالاتر از هر چیز بداند ولی نمی‌دانم که چگونه باید آموزش و این شناختن را چگونه باید به دست آورد.»

سپس سقراط به تفصیل در این باب سخن می‌گوید و در نهایت اتودموس می‌گوید:

«سقراط همه اینها دلیل است بر اینکه خدایان براستی در اندیشه آدمیاند.» سقراط گفت: و هر جا که توانیم آینده را پیش بینی کنیم و خود را برای مقابله با آنچه روی خواهد داد آماده سازیم به یاری ما می‌شتابند... اتودموس گفت: سقراط، ولی چنین می‌نماید که با تو نظری خاص دارند زیرا بسی آنکه پیرسی به تو می‌گویند که چه باید بکنی و از کدام کار باید دوری جویی.

سقراط گفت: برای آنکه بدانی من جز حقیقت نمی‌گویم نباید گمان ببری که خدایان را به چشم می‌توان دید، بلکه باید به دیدن آثارشان قناعت کنی و آنان را بستایی و پرستی، اگر اندکی بیندیشی درمی‌یابی که آنان با رفتاری که با ما می‌کنند ما را بدین نکته توجه می‌دهند. زیرا با آنکه همه نعمتها را به ما ارزانی داشته‌اند هیچگاه هنگام بخشش ظاهر نمی‌شوند و آن ذات الهی که کل جهان را در کمال خوبی و زیبایی چنان منظم کرده است که با آنکه دائم در کار است هرگز فرسوده و بیمار نمی‌شود و آنی از گردش باز نمی‌ایستد، هرچند در شاهکار عظیم خرد جلوه‌گر است هیچگاه در برابر دیدگان ما

نمایان نمی‌شود... اگر اندکی بیشتر بیندیشی درمی‌یابی که دستیاران خدایان را نیز به چشم نمی‌توان دید... نفس نیز که الهی ترین جزء وجود آدمی است همچنان است و از تسلطی که بر ما دارد به هستیش پی می‌بریم. کسی که در این نکته بیندیشد حق ندارد از آنچه به چشم در نمی‌آید غافل بماند، بلکه باید نیروی او را در آثارش ببیند و در برابرش سر تسلیم و ستایش فرود آورد.

اتودموس گفت: سقراط، از این پس در تجلیل و پرستش ذات الهی کوتاهی نخواهم کرد. ولی از این در رنجم که آدمی هیچ‌گاه نمی‌تواند از عهده شکر او برآید.» (خاطرات، صص ۱۸۳-۱۵۹)

«سقراط گفت: از این گذشته، کسانی که بر نفس خود تسلط دارند چیزهای خوب و زیبا می‌توانند آموخت و به یاری آن دانشها تن خود را سالم نگاه می‌دارند و خانه خویش را سامان می‌بخشند و برای جامعه سودمند می‌گردند و بر دشمنان چیره می‌شوند و بدین سان نه تنها از دانش و کوشش خود سود می‌برند بلکه زندگی خود را به خوشی و شادمانی می‌گذرانند در حالی که لگام گسیختگان از همه آن مزایا بی‌بهره‌اند زیرا کوتاهی بینی و لذات نزدیک و ظاهری فرصتی به آنان نمی‌دهد که دانش و توانایی به دست آورند.

اتودموس گفت: سقراط، معنی سخت این است که آنکه در برابر شهوات نفسانی مقاومت نمی‌تواند کرد

از فضیلت بی بهره می ماند.

سقراط پرسید: اوتودموس، مرد لگام گسیخته با جانور بی خرد چه فرقی دارد؟ آنکه به خوبی راستین اعتنا نمی کند و در پی چیزهای دلپذیر است، بهتر از جانور بی خرد نیست، و فقط مردمان خویشتن دار می توانند خوبی راستین را دریابند و رؤیت کنند و چه در اندیشه و چه در عمل، خوب و بد را بر حسب نوع از یکدیگر جدا سازند و بدانچه خوب است بگرایند و از آنچه بد است بگریزند، و بهترین مردمان فقط از این طریق نیکبخت ترین آدمیان می گردند» (خاطرات، ص ۱۹۸)

در رساله «فایدون» که افلاطون داستان آخرین لحظات زندگی سقراط را گزارش می کند، سقراط پس از بیان گزارشی درباره وضعیت زمین در عالم به بیانی پر راز و رمز و نمادین از چگونگی سرنوشت آدمی پس از مرگ سخن می گوید:

«... ارواح آدمیان پس از جدائی از تن به دنبال فرشتگان به جایی که برای آنان مقدر است رهسپار می شوند و در آنجا خوبان از بدان جدا می شوند. آنان که نه خوباند و نه بسیار بد، به دریای آکروس رهسپار می شوند و در زورقهایی که برای آنان آماده است می نشینند و به میان دریا می رانند و در آنجا خود را از گناه پاک می کنند... ارواح نیکان و پاکان از اینگونه عذابها و زندانها فارغند... اما ارواح

دوستداران دانش در هیچ تنی دوباره مکان نمی گیرند و از بند تن آزاد می مانند و به جاهایی بسیار زیبا روی می نهند که توصیف آنها نه آسان است و نه وقت من برای آن کفایت می کند. سیمياس گرامی با توجه به سرنوشتی که در پیش داریم و اینک مجمعی از آن را تشریح کردم آدمی باید تا آنجا که میسر است بکوشد که در زندگی از قابلیت دانش بهره بگیرد تا بتواند امیدوار باشد که پس از مرگ پاداشی زیبا خواهد یافت. البته شایسته فیلسوف نیست که ادعا کند آنچه من در این باره گفتم عین حقیقت است. ولی چنین می نماید که سرنوشت روح ما، اگر چنانکه گفتم مرگ ناپذیر باشد، چنین و یا مانند این خواهد بود. این داستان را برای آن گفتم تا بدانی که آدمی باید روح خود را از هوسهای تن رها سازد و آن را به جای آنکه با زیورهای بیگانه آرایش دهد، با خویشتن داری و عدالت و شجاعت و آزادگی و حقیقت خواهی که زینتهای راستین اند بیاراید و منتظر بنشیند تا دم آغاز سفر به جهان دیگر فرا رسد. سیمياس و کبس، شما نیز به نوبه خود این راه را خواهید رفت. امروز فرمان حرکت من صادر شده است... کربتون گفت: ... اکنون بگو ترا چگونه به خاک بسپاریم؟ سقراط گفت: اگر توانستید مرا نگاه دارید و از چنگ شما نگریختم هرگونه می خواهید به خاک بسپارید. آنگاه لبخندی زد و به ما نگریست و گفت: دوستان گرامی،

آغازگر جدی فلسفه در یونان و به عبارتی فلسفه جهانی، یک انسان با پیام ویژه الهی و همانند و همسو و هم هدف با سایر رسولان و پیامبران الهی در طول تاریخ، یعنی سقراط پیامبر بوده است، فلسفه سقراط، فلسفه نبوی است و عقلانیت او عقلانیت ملکوتی و قدوسی بوده است

ضروری و کلی است آنجا که می فرماید: انما انت منذر و لكل قوم هاد (رعد - ۷) پس هر قومی باید هادی و رهبری الهی داشته باشد و نیز ان من امة الا خلافيها نذير (فاطر ۲۴) هیچ امتی نیست مگر این که بیم دهنده‌ای الهی در آن قرار داده شده باشد. پس چگونه می توان نبوت را تنها محصور و مقصور به قطعه‌ای خاص از جغرافیا و تاریخ جهان و مخصوص نژاد سامی و بنی اسرائیل دانست. این مسئله نه با منطق عقل و نه با صریح مضامین وحی الهی سازگار نیست. از سویی به قاعده عقلی و نیز اشاره دیگری از وحی، تناسب و تجانسی میان فرهنگ خاص هر قوم و نوع و ویژگی دعوت انبیاء مربوط به آن قوم برقرار است در آیه شریفه «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لئین لهم فیضل الله من یشاء و یمدی من یشاء و هو العزیز الحکیم» (ابراهیم، ۴) نیز به احتمال قوی مقصود از ارسال رسولان هر قومی به زبان آن قوم، زبان فرهنگی آن قوم است و الا ارسال رسول به غیر زبان گفتاری آنها که اصولاً امری غیر ممکن و

نمی توانم کربتون را مطمئن سازم که سقراط منم که با شما سخن می گویم و وصیتهای خود را می کنم او می پندارد که من آن شی هستم که به زودی پیش چشم خواهد داشت و می خواهد بداند که مرا چگونه باید به خاک سپرد. اندکی پیش در اینباره به تفصیل سخن راندم و گفتم که من پس از نوشیدن زهر در میان شما نخواهم ماند و راهی کشور نیکبختان خواهم شد». (فابدون صص ۱۱۶-۱۱۴).

آری چنین بود شخصیت سقراط، رسالت الهی، پیام و دعوت و زندگی و سیره سراسر فضیلت و حکمت و معنویت او. اگر سخن به تفصیل رانده شد و اگر ناگزیر از نقل قول های طولانی شدیم جز این نبود که ادعای رسالت الهی و تصدیق بدان جز از طریق تأمل و تعمق در این اندیشه های والا و تابناک میسور نمی باشد.

تصدیق به این رسالت از منظر اسلامی، نه تنها دشوار نیست که با توجه به آیات قرآن کریم مشعر بر لزوم و گسترش دعوت انبیا در اقوام مختلف و در اعصار متوالی، یک امر

نامعقول است، و نتیجه اینکه اگر قومی مانند بنی اسرائیل اشتغالات فرهنگی و رایجشان اموری مانند سحر و جادو و از این دست امور غریبه بود، لاجرم پیامبر آنها باید به انواع معجزات حسی و غریب عادات مجهز شود و همینطور اگر قرار باشد قومی با فرهنگ بسیار بالایی عقلی و منطقی همچون اقوام یونانی مخاطب پیام الهی واقع شوند، لاجرم این پیام، می باید به بهترین شیوه عقلانی آراسته و از یک زیربنای مستحکم منطقی برخوردار باشد و آن چیزی جز پیام و دعوت سقراط نمی توانست باشد. این بود خلاصه و لب سخن ما درباره «رسالت الهی سقراط» و اما ارتباط آن با چهارچوب کلی این سلسله مباحث روشن است و در ابتدای مقاله از آن سخن رفت و مجدداً یادآوری می شود که یکی از حلقات لازم برای بحث از ماهیت و اصالت فلسفه اسلامی، تحقیق و تبیین خاستگاه و منشأ پیدایش این فلسفه از نظر تاریخی است

که بینیم منشأ یونانی داشتن این فلسفه چه استلزاماتی را مثبت و یا منفی در برخواهد داشت؛ در این راستا آنچه این مقاله عهده دار آنست بیان ماهیت الهی برای فلسفه یونانی است، در این شماره اگر از عهده برآمده باشیم نمایانده شد که آغازگر جدی فلسفه در یونان و به عبارتی فلسفه جهانی، یک انسان با پیام ویژه الهی و همانند و همسو و هم هدف با سایر رسولان و پیامبران الهی در طول تاریخ، یعنی سقراط پیامبر بوده است، فلسفه سقراط، فلسفه نبوی است و عقلانیت او عقلانیت ملکوتی و قدوسی بوده است تا در شماره دیگر بخواست و به امداد الهی، نمایانده شود که بزرگترین شاگردان مکتب این عقل علوی، افلاطون و ارسطو حکیمانی به تمام معنای کلمه متألّه و موحد بوده اند. و سپس وارد حلقات دیگر این بحث شویم. بمنّه و کرمه.

